

دانشگاه تهران

دانشکده حقوق و علوم سیاسی

دوره کارشناسی ارشد

تقریرات درس

جامعه‌شناسی جنایی

استاد: ع.ح. نجفی ابرندآبادی

تهیه و تنظیم

رزیتا دارویی

نیم‌سال تحصیلی نخست سال تحصیلی ۷۵-۱۳۷۴

۳۳۲ مباحثی در علوم جنایی

جامعه‌شناسی جنایی

جامعه‌شناسی جنایی در واقع شاخه‌ای از علوم جرم‌شناختی است. در یک دیدگاه جامع یا به تعبیر عده‌ای «امپریالیستی» علوم جرم‌شناختی به زعم انریکو فری، شامل حقوق کیفری هم می‌شده است. جرم‌شناسی به اعتبار اینکه در بستر علوم انسانی متولد و در این مسیر متحول شد، به عنوان «علم چهارراهی» که سایر علوم جنائی از آن می‌گذرند نیز معروف گردید. همه روشهای مطالعه جرم در نهایت در جهت شناخت جرم است. ما در این درس رهیافت جامعه‌شناختی جرم را بررسی می‌کنیم. جرم‌شناسی و مطالعه جرم همیشه براساس تجربه نبوده و در ابتدا دیدگاهها و مفاهیم اخلاقی و فلسفی و مذهبی مطرح می‌شده بدین ترتیب مراد ما از جرم‌شناسی آن دسته از نظریاتی است که بر اساس مشاهدات منظم و روشن تدوین شده‌اند. مطالعه ماهیت و علل جرم بر اساس مشاهده و آزمایش و تجربه تعریف جرم‌شناسی است. جامعه‌شناسی جنائی جزئی از این جرم‌شناسی است. بیاد داشته باشید که جرم یک مفهوم صددرصد حقوقی و عینی است. و مطالعات جرم‌شناختی از اواخر قرن ۱۹ آغاز شد. بدین سان که با انتشار کتاب انسان بزهکار لمبروزو، جرم‌شناسی علمی تولد یافت و از فلسفه جدا شد.

مکاتب جرم‌شناسی

- ۱- نظریات و مکاتب نخستین که جرم‌شناسی را بوجود آوردند، و
- ۲- نظریات و مکاتب جدید و نوینی که جرم‌شناسی را شکوفا نمود.

نظریات و مکاتب نخستین جرم‌شناسی

- ۱-۱ دیدگاه انسان‌شناختی جنائی «لومبروزو»
- ۱-۲ نظریات مبتنی بر رویکرهای جامعه‌شناختی جنائی

۳-۱- نظریات مبتنی بر ترکیب و سنتز مکاتب قبلی با مکاتب مبتنی بر تعدد عوامل^۱

۱. آورده «لومبروزو» در کتاب «انسان بزهکار»

وی نخستین کسی بود که بر اساس روش مشاهده، تجربه و آزمایش به نتایجی دست یافت که قبل از وی به فکر کسی نرسیده بود. تا قبل از او برداشت‌های ذهنی از جرم و مجرم مطرح بود. وی به تیپ مجرمانه دست یافت: مجرم مادرزادی به لحاظ جبریت‌های توارثی و نیاکانی سر نوشتش محتوم بوده و در مقابل وسوسه‌های مجرمانه قادر به مقاومت نبود. وی دیدگاه تکامل‌گرای داروین را در واقع لوذ کرد و اعلام نمود که بزهکاران در واقع شبه انسانهایی هستند که در مقطعی از تکامل خود متوقف مانده‌اند و از انسان فقط ظاهرش را دارند. این دیدگاه عمر کوتاهی داشت.

عوامل کم‌رنج شدن دیدگاه‌های لومبروزو

این بخاطر تشکیل کنگره‌های بین‌المللی انسان‌شناسی جنایی بود که در ابتدا تشکیل آن به ابتکار خود وی بود. و تحت تأثیر این کنگره‌ها حدود بیست و چند سال بعد کتابی تحت عنوان «جرم، علل و درمان آن» نوشت. عنوان این کتاب بیانگر تحولات فکری لومبروزو می‌باشد. آقای گورینگ در کتابی تحت عنوان محکوم - انگلیسی. در اوایل قرن ۲۰ نوشت: «بین یک دانشجوی انگلیسی و یک دانشجوی اسکاتلندی وجوه افتراق بیشتری وجود دارد تا بین بزهکار و غیر بزهکار». دومین عامل عقب نشینی لومبروزو از دیدگاه جبر گرایانه اولیه‌اش، تأثیر شاگردان و دوستان وی بود که به اتفاق او مکتب تحقیقی را بنیان نهادند. دیدگاه زیست‌شناسی جنایی در جرم‌شناسی با مرگ لومبروزو از میان رفت گهگاه با پیشرفت علوم پزشکی و ژنتیکی

عده‌ای دیدگاه مزبور را نسبت به جرم و مجرم اتخاذ می‌کنند. مثل نظریه کروموزوم اضافی مجرمانه که فعلا هیچ پایگاه علمی ندارد.

گرچه مطالعات لومبروزو بستری برای تولد جرم‌شناسی بود. ولی عنوان این رشته را تا سالها انسان‌شناسی جنایی - دانستند. عنوان این رشته یعنی جرم‌شناسی را گاروفالو به این رشته داد و انسان‌شناسی جنایی اکنون جزئی از جرم‌شناسی است.

۲. نظریات جامعه‌شناختی جرم

«کتله و گری» با استفاده از گردآوری آمار جنایی رشته‌ای را بوجود آوردند بنام «جغرافیای جنایی (نقشه برداری جنایی)» اینان مجموعه جرائم را صرف‌نظر از نوع آن مورد مطالعه قرار دادند، با توجه به جغرافیا و شرایط اقلیمی هر منطقه. «کتله» بزهکاری را تابعی از نحوه استقرار شهرها و حصول و نحوه آب و هوا دانست و «نظریه حرارتی» را بنیان نهاد. «مکتب جرم‌شناسی سوسیالیست»: به بررسی جرم با یک دیدگاه سوسیالیستی می‌پردازد، و بالتیجه جرم را تابعی از شرایط اقتصادی جامعه و افراد می‌داند. در این دیدگاه برای تبیین گرفتاریهای موجود در نظام جامعه سوسیالیستی، زیربنا اقتصاد است و روبناها که حقوق یکی از آنها است تابع زیربنا است. استثمار باعث ارتکاب جرم می‌شود و مجرمین در واقع کسانی هستند که در مقابل این نظام مقاومت می‌کنند. جرم‌شناسی سوسیالیست نیز یکی رویکردهائی است که در اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ جرم‌شناسی را متحول نمود.

دیدگاه مکتب محیط اجتماعی

«دکتر لاکاسانی»^۱ جرم را ناشی از عوامل محیط می‌داند. لاکاسانی معتقد بود: «هر جامعه شایسته بزهکارانی است که خود پرورش می‌دهد». بزهکار شبیه میکروب و هر انسانی دارای ویروس جرم است که به محض یافتن محل کشت مناسب این میکروب

رشد می‌کند و آن فرد به مجرم تبدیل می‌شود. وی بر خلاف دکتر لومبروزو معتقد بود که خیلی‌ها، میکروب جرم را دارند ولی به مجرم تبدیل نمی‌شوند. پس مجرمیت یک سرنوشت محتوم نیست. «دیدگاه‌های جامعه‌شناسی فرانسوی امیل دورکهایم»^۲ وی با مطالعه خودکشی به عنوان یک اعتراف بشری دیدگاه‌هایی را مطرح نمود که بعداً مورد توجه جرم‌شناسان قرار گرفت. وی جرم را حاصل عوامل فرهنگی و اقتصادی می‌داند. بعدها جامعه‌شناسان آمریکائی از جمله «ساترلند» با نظریه «معاشرتهای ترجیعی و سلین با نظریه «تعارض فرهنگها» نظریات وی را دنبال کردند. جلوه‌های جرم‌شناسی علمی در واقع با مطالعات کتله و گری مطرح شد. آن زمان هنوز قضاوتهای اخلاقی بیشتر حاکم بود تا قضاوتهای حقوقی و قضایی. بدین دلیل به آنها می‌گفتند «آماردانان اخلاقی» اکنون به نظر ما پدیده‌های انحرافی هر چقدر هم زشت باشد در صورتی که قانوناً جرم نباشد نایستی مورد تعقیب و مجازات قرار گیرد، زیرا دایره آزادی انسانها محدود می‌شود. «جرم به تعبیر غیر حقوقی پدیده‌ای است انسانی و اجتماعی که علاوه بر تقبیح اجتماعی، تقبیح کیفری را هم در پی دارد و این نکته افتراق جرم و انحراف است».

۳. نظریات ترکیبی

رویکرد این مکاتب نسبت به جرم براساس تعدد عوامل است. این نظریات نیز در اوایل قرن ۲۰ متولد شدند: ما به دو مورد اشاره می‌کنیم:

الف- ستر انریکو فری از مکاتب قبلی

فری در ابتدا شدیداً تحت تاثیر جبرگرائی جنائی قرار داشت و تحت تاثیر لومبروزو عنوان تز دکترای خود را «جبریت پدیده مجرمانه» انتخاب نمود. بتدریج وی از انسان‌شناسی جنائی به شیوه دکتر لومبروزو دور و با آشنایی با دیدگاه‌های جامعه‌شناسی

عمومی که حدود سه ربع قرن قبل از وی توسط آگوست کنت مطرح شده بود در سال ۱۸۸۱ کتاب «افق‌های نوین حقوق کیفری» را نوشت که در سال ۱۸۸۵ در چاپ دوم این کتاب به «جامعه‌شناسی جنائی» تغییر نام داد و در این کتاب تز لومبروزو را تعدیل می‌نماید همچنین به قانونگذار کیفری پیشنهاداتی می‌کند (جرم‌شناسی کاربردی) «تاثیر نظریه ترکیبی فری بر تعدیل دیدگاه جبرگرای لومبروزو»^۱- فری با ترکیب عوامل انسان‌شناختی و محیط فیزیکی یک «طبقه‌بندی پنج‌گانه از مجرمین» بدست داد. مجرمین مادرزادی، مجرمین اتفاقی تحت تاثیر نظریات لومبروزو) بزهکاران به عادت، بزهکاران اتفاقی، بزهکاران هیجانی (عشقی) نظریات خودش.

۲- ابداع جرم‌شناسی کاربردی و شاخص‌های آن: کنار گذاشتن مسئولیت اخلاقی و پیشنهاد قائل شدن مسئولیت اجتماعی برای مجرم و اینکه با توجه به درجه خطرناکی مجرم برای جامعه، اقدامات دفاع اجتماعی را به جای مجازات در مورد وی اعمال کنیم. بایستی جنبه‌های ارباب‌انگیز و عبرت آموز و ترساننده مجازات کنار گذشته شود و جنبه اصلاحی مجازات مورد توجه قرار گیرد. فری «سیاست جنائی افتراقی» را پیشنهاد نمود. یعنی «با توجه به نوع مجرم بایستی تدابیر جداگانه‌ای اتخاذ نمود».

۳- اصل فردی کردن قانونی، قضایی و اجرایی محکومیت کیفری، ناشی از همین دیدگاه‌های فری است. همچنین تشکیل پرونده شخصیت.

۴- توصیه و توسعه جایگزین‌های کیفری به جای مجازات‌های حبس و زندان

فری اقدامات پیشگیرانه را به جای زندان پیشنهاد نمود.

ب- دومین دسته از مکاتب تعددگرا مکتب آلمانی- اطریشی است (امپراطوری پروس در اوایل قرون ۱۹)

دیدگاه اصلی این مکتب بیشتر حقوقی است تا جرم شناختی؛ «جرم حاصل تلفیق عوامل اجتماعی و فردی در لحظه ارتکاب جرم است. نامتعادلان روانی، بزهکاران به عادت و بزهکاران انفاقی تیپولوژی این مکتب است.

فون لیست آلمانی از متفکران به نام این مکتب است، وی یکی از بنیانگذاران «اتحادیه بین‌المللی حقوق کیفری» بود. این اتحادیه خود را ادامه تفکر «مکتب تحقیقی» می‌دانست. لذا این اتحادیه طرفدار تامین اهداف اقدامات دفاع اجتماعی است. این مکتب بیشتر کیفری است و به طور فرعی به مطالعات جرم شناسی هم پرداخت. تحت تاثیر افکار سه بنیانگذار اتحادیه، مقنن بلژیکی نیز دفاع اجتماعی را وارد قانون بلژیک نمود.

نتیجه گیری

تا اواخر قرن ۱۹ رویکردهای نسبت به جرم عمدتاً خاستگاه فلسفی و رنگ اخلاقی داشته و لذا ما در این مقطع بیشتر باید از فلسفه کیفری بحث کنیم نه جرم‌شناسی. در این مقطع حقوق کیفری تحت تاثیر مکاتب کلاسیک که طرفدار آزادی اراده و سزادهی جرم با مجازات بودند (دیدگاه کانت، بکاریا، بنتام، نئوکلاسیک) به وجود آمد و تحول پیدا نمود. اولین قانون جزای فرانسه در سال ۱۷۹۱ چند سال پس از انقلاب تحت تاثیر افکار بکاریا و سایر حقوقدانان انقلابی تدوین شد.

از نیمه دوم قرن ۱۹ همزمان به لحاظ پیشرفت علوم انسانی و وقوع انقلاب صنعتی و منفک شدن علوم انسانی از فلسفه و سیانسی‌تیزم^۱ (علم‌گرایی) حاکم در این قرن با رویکردی علمی روبرو می‌شویم که در لباس انسان شناسی جنائی متولد

می‌شود، پس از این تاریخ جرم شناسی تحت تاثیر «پوزیتیویسم» متحول می‌شود. به طوری که مکتب دفاع اجتماعی مارک آنسل نیز خود را به مکتب تحقیقی وصل می‌کند. البته تعبیر دفاع اجتماعی در دیدگاه مارک آنسل و مکتب تحقیقی متفاوت است. دفاع اجتماعی در تفکر مارک آنسل یعنی دفاع از یک‌یک افراد جامعه و حتی مجرم و در تفکر تحقیقی یعنی ابتدا دفاع از کل جامعه در مقابل مجرم.

از سال ۱۹۲۰ تا ۱۹۹۵: در قرن بیستم وقایعی از نظر سیاسی، تاریخی، اجتماعی، علمی به وقوع پیوست که مهم‌اند: جنگ‌های جهانی، مابین آن پیدایش جامعه بین‌المللی جرم شناسی در سال ۱۹۳۴، تشکیل انجمن بین‌المللی دفاع اجتماعی در سال ۱۹۴۵، تشکیل انجمن بین‌المللی حقوق کیفری در سال ۱۹۲۴ که پایه آن در سال ۱۸۸۹ اتحادیه بین‌المللی حقوق کیفری بود (مؤسس این انجمن دون دیودو و ابر در ۱۹۲۴ بود) پس از تأسیس سازمان ملل متحد و کمیسیون حقوق بین‌الملل در سال ۱۹۴۵ مشعل به این کمیسیون سپرده شد، تأسیس سازمان ملل متحد که برای حفظ و دفاع از صلح و امنیت بین‌المللی بشر تأسیس شد، اما به لحاظ جنایاتی که در طول جنگ بوقوع می‌پیوندد بانیان این سازمان پی می‌برند که مجرمین بین‌المللی، جرائم سازمان یافته بین‌المللی و فراملی علاوه بر شکنجه‌ها و جنایات جنگی محل نظم جهانی و... و نظم ملی و سیاسی و منطقه‌ای را بهم می‌زنند. در ۱۹۴۵ زیر نظر شورای امنیت کمیسیونی به نام «اکوساک (ECOSOC) شورای اقتصادی. اجتماعی سازمان ملل متحد به وجود آمد این شورا یک ارگان سازمان ملل متحد است که ضمن بررسی آخرین تحولات در زمینه بزهکاری و به ویژه بزهکاری بین‌المللی رهنمودهای را در زمینه بزهکاری به صورت توصیه‌نامه یا در قالب قطعنامه‌های پیشنهاد می‌کنند (به کشورهای عضو). این فعالیتهای علمی در سطح سازمان ملل

محصول تحول جرم‌شناسی و حقوق کیفری و رشته‌های مربوط به عدالت کیفری می‌باشد. بعد از جنگ دوم جهانی و «پیمان یالتا» و تقسیم قسمتی از جهان به دو بلوک شرق و غرب، نسبت به جرم و مجازات و عدالت کیفری دو دیدگاه لیبرال‌سیم و آزاد منشی که غرب معرف آن است و دیدگاه مارکسیست که بلوک شرق معرف آن بوده بوجود آمد. بنابراین اهمیت نظریه مارکسیسم در نیمه دوم قرن بیستم جرم‌شناسی و جامعه‌شناسی جنائی را متحول نموده است. انقلاب ایران نیز بی‌تردید نقطه عطفی است چه... در حقوق کیفری باعث شد الگوی اعتراض در قالب انقلاب در کشورهای اسلامی تا اندازه‌ای به کار رود. مانند کودتای سودان و اکنون الجزایر. برخی کشورها از پیش خود را به حقوق اسلامی نزدیک می‌کنند. مانند امارات و لیبی و تا اندازه‌ای مصر. مقررات منع فروش الکل مثلاً در مالزی یا بعضی کشورهای دیگر ناشی از همین تحولات است. واقعه دیگر «فروپاشی کمونیسم» بود یعنی «عدم کارائی یک ایدئولوژی از لحاظ سیاسی، کیفری و حقوق کیفری».

«الف- مکاتب علت شناسی جنائی جدید» این نظریات که بین سالهای ۱۹۲۰ تا ۱۹۴۰ بیشتر روی آن کار شد، دو وجه مشترک دارند که عبارتند از:

- ۱- تأکید بر روی عامل روان‌شناختی بعنوان عاملی که دارای محرکینی است این محرک‌های رفتاری را عامل یا «فاکتور» روانی می‌نامیم
- ۲- محوریت مسیرهای خاصی در تحولات این نظریات

جرم‌شناسی اختصاصی (علوم جرم‌شناختی)

روان‌شناسی جنایی، زیست‌شناسی جنائی و ...

- ۱- زیست‌شناسی جنایی که بانی آن آقای لومبروزو بود. این رویکرد بر محور مطالعه مجرم است با استفاده از اصول حاکم بر زیست‌شناسی عمومی

۲- گرایش روانی - جامعه‌شناختی عمدتاً دیدگاه دورکیم و به ویژه نظریه بی‌هنجاری وی و تأثیر وی بر جامعه‌شناسان آمریکایی در مطالعاتشان بر جرم. (به کتاب «مقدمه‌ای بر جرم‌شناسی» ترجمه مرحوم دکتر کی‌نیا مراجعه شود).

در دهه ۱۹۴۰ می‌توان اشاره کرد به: نظریه معاشرتهای ترجیحی یا افتراقی ساترلند، نظریه تعارض فرهنگ‌ها تروستن سلین، نظریه خرده فرهنگ‌های مجرمانه و بوم‌شناسی جنائی (رابطه فضای محل زیست با بزهکاری)

۳- گرایش اخلاقی - روانی (روانکاوی جنائی)

۴- سنتز یا ترکیب سه مسیر اول: نظریه بزهکاران یقه سفید از ساترلند که خود باعث شد که قلمرو وسیع مجرمانه‌ای که تا آن زمان مورد عنایت جرم‌شناسی قرار نمی‌گرفت هم وارد قلمرو این مطالعات شود.

ب- نظریه پویایی (دینامیزم) جنائی / ۱۹۴۰ تا ۱۹۶۰

محور اصلی این نظریات در Acting out^۱ می‌باشد. فعلیت بخشیدن به اندیشه مجرمانه، گذر از اندیشه به عمل، برون‌ریزی یا به فعل درآوردن اندیشه. هر عمل و ترک عملی مسبوق به یک سری تفکرات است. سپس از نقطه الف تا نقطه ب که محل تولد آن است مدت زمانی می‌گذرد که آن را فرآیند یا روند یا فراگرد یا Process می‌گویند در دیدگاه جرم‌شناسی‌های پویا به دنبال برش برداری مقطعی، می‌خواهند ببینند که چگونه این اندیشه در کسی متوقف و در دیگری به صورت جرم درمی‌آید. آنچه که مهم است در این روند مطالعه گذشته دور مجرمانه فرد نیست

۱- معادل فرانسوی آن Le passage à l'acte است که برخی آنرا «دست یازیدن به عمل مجرمانه یا به فعل درآوردن اندیشه هم ترجمه نموده‌اند»

(فاکتور وراثت و ژنتیک و ...) در پویایی جنایی بیشتر زمان حاضر یا گذشته خیلی نزدیک مورد عنایت ما قرار می‌گیرد:

۱. موقعیت فرد تا قبل از بزهکاری،

۲. شخصیت بزهکار در زمان ارتکاب جرم و

۳. چگونگی ترکیب این دو و پیدایش این فعلیت یافتن اندیشه در شخصیت جنایی. جرم‌شناس فرانسوی ژان پیناتل معتقد است که شخصیت هر فرد دارای ۵ رکن یا متغیر است که از یک هسته مرکزی و چهار متغیر تشکیل می‌شوند که با موانع ارتکاب جرم مقابله می‌کنند. زمانی شخصیت عادی فرد به شخصیت جنایی تبدیل می‌شوند که دو یا سه تا از این متغیرها پر رنگ می‌شوند و می‌توانند موانع موجود بر سر راه ارتکاب جرم را از میان بردارند.

این چهار متغیر عبارتند از: خودبینی و خود محوربینی (خودخواهی)، تلون مزاجی (بی‌ثباتی روانی)، پرخاشگری یا حالت تهاجمی، بی‌اعتنائی یا بی‌تفاوتی عاطفی.^۱

هسته مرکزی در همه شخصیت‌ها ثابت است و یکی از ارکان می‌باشد. این متغیرها گرد هسته مرکزی که شخصیت فرد است به فعالیت مشغولند. عامل خودبینی یا خود محوربینی یا خودخواهی می‌تواند آن مانعی را که عبارت است از احترام به حقوق دیگران و نوع دوستی از میان بردارد.

متغیر بی‌ثباتی روانی یا تلون مزاج می‌تواند تصور و تجسم شدت و اهمیت مجازات را در ذهن فرد از میان بردارد. شخصیتی که در مسیر ارتکاب جرم گام برمی‌دارد ممکن است با تجسم مجازات و عملکرد مجازات، پلیس و دادگاه، از ارتکاب جرم منصرف شود. فعال بودن متغیر بی‌ثباتی روانی یا تلون مزاجی این متغیر

را در ذهن فرد بی‌اهمیت تلقی و شدت مجازات را از میان بردارد. (مجازات‌ها یک رسالت اخلاقی دارند که جنبه انتقام گیرنده مجازات است و دیگری رسالت فایده‌مندی مجازات که عبارت است از این که مجازات بایسته برای فرد یا اجتماع منجر به فائده شود و خود تقسیم می‌شوند به سه شاخه:

۱- وظیفه و نقش عبرت‌آموزی و ارعاب‌انگیزی مجازات،

۲- نقش اصلاح و بازپذیری اجتماعی مجرم هم نقش و رسالت دارد و خستی

کردن حالت خطرناک یا استمرار حالت مجرمانه در فرد.

این تلون مزاج است، این یعنی عدم توانائی در محاسبه توانایی در محاسبه شدت مجازات. متغیر بعدی عبارت است از پرخاشگری و حالت تهاجمی که به فرد اجازه می‌دهد که به موانع فیزیکی یا مقاومتی که بر سر راه ارتکاب جرم است، از جمله مقاومت مجنی‌علیه. وجود دیوار، شیشه، سیم خاردار، مقابله با پلیس، تهیه ادوات و ابزار لازم برای مقابله با نیروهای انتظامی و ... فائق آید. متغیر بعدی متغیر عاطفی یا بی‌اعتنائی عاطفی است که به فرد اجازه می‌دهد تا تصمیم خود را مبنی بر ارتکاب جرم به اجرا گذارد و در مقابل حالات و حرکات مجنی‌علیه بی‌تفاوت و بی‌اعتنا باشد و انصرافی در او حاصل نشود.

دیدگاه مجازات و جبران / گاری بیکر - دهه ۶۰ / دیدگاه اقتصاد جرم

بیکر با توجه به اصول علم اقتصاد و تشبیه جرم به عنوان یک قلمرو فعالیت و مجازات به عنوان ضرر ناشی از انجام آن فعالیت معتقد است که بزهکاران به مانند سایر افراد انسانی هستند محاسبه‌گر که قبل از به اجراء درآوردن اندیشه بزهکارانه خسارت یا ضرر را می‌سنجند. هر قدر کفه ترازو به نفع جرم یا سود پایین رود، اندیشه به عمل تبدیل می‌شود و هر چند دورنمای این محاسبه با خسارت یا پیش‌بینی خسارت نزدیکتر باشد، اندیشه از عمل دورتر می‌شود.

۱. ر.ک. دکتر کی‌نیا، روان‌شناسی جنایی، دو جلد، انتشارات رشد.

گاری بیکر معتقد است که:

- ۱- بزهکار برخلاف نظریه لومبروزو و مکتب تحقیقی انسانی است عادی.
 - ۲- بزهکار برخلاف نظریه مکتب تحقیقی انسانی است آزاد و مختار
 - ۳- بزهکار ابتدا سود و زیان ناشی از ارتکاب جرم، را محاسبه می‌کند و سپس تصمیم خود و فکر خود را اجرا می‌کند
 - ۴- در این معادله جرم و مجازات مقابل هم قرار می‌گیرند
 - ۵- برای این که با رشد جرم مقابله شود بایستی مجازات تحکیم شود و تشدید (پس محاسبه به نفع مجازات تمام شود).
- به نظر بیکر صرف تشدید مجازات کافی نیست؛ قطعیت و حتمیت اجرای مجازات (نظریه بکار یا و بتام) مهم است.

ج- جرم‌شناسی‌های واکنش اجتماعی یا نظریه‌های مبتنی بر مطالعه واکنش اجتماعی علیه جرم.

«واکنش اجتماعی و معنی و مفهوم آن» این اصطلاحی است که در واقع جرم‌شناسان و جامعه‌شناسان برای امر مقابله با جرم به کار برده‌اند: Social reaction در سیاست جنائی ما در مقابله با جرم دو نوع واکنش داریم، ۱- واکنش اجتماعی رسمی یا دولتی علیه جرم، ۲- واکنش اجتماعی مردمی علیه جرم. قسم اول را می‌گوییم: سیاست جنائی رسمی یا دولتی، و به قسم دوم می‌گوییم: سیاست جنائی مردمی یا مشارکتی.

قسم اول آن است که در قوانین پیش‌بینی شده و واکنش اجتماعی رسمی است واکنش اجتماعی اصطلاحی است جدید و در کنار مجازات‌ها که قدیمی‌ترین واکنش علیه جرم است به ابتکار مکتب تحقیقی ایتالیائی نوع دیگری از واکنش‌های اجتماعی به وجود آمد که به ابتکار انریکو فری آن را اقدامات تامینی نامیدند (به عنوان جانشین

مجازات‌های برای مقابله با حالت خطرناک) اقدامات اجتماعی در ۱۹۳۰ وارد بلژیک شد و وارد قانون سوئیس شد و اقدامات تامینی و تربیتی در سال ۱۳۳۹ وارد قانون ما شد و به عنوان یک شکل جدید مبارزه علیه جرم در غالب سیستم‌های کیفری از آن استفاده می‌شود. ضمانت اجرای کیفری^۱ که عبارت است از مجازات و اقدامات تامینی و تربیتی. اصطلاح اقدامات تامینی در قوانین جدید ۱۹۹۲ فرانسه حذف شد. مقنن برای اجتناب از مشکلات اجرائی و آثار تبلیغاتی این دو ضمانت اجراء برای همه آنها اصطلاح مجازات بکاربرد در کشور ما هم با توجه به م ۲/ق.م. ا بعضی معتقدند که اقدامات تامینی، حداقل اسماً در کشور ما وجود ندارد. برای این که مجازات جنبه خارجی و ملموس پیدا کند، بایستی دستگاه و ماشین نظام کیفری به حرکت درآید که این دستگاه خود فیلترهای متعددی دارد. بدیهی است که واکنش اجتماعی علیه جرم با فعالیت این فیلترها موثر است.

دستگاه تقنینی نیز به عنوان عاملی که بایستی در رابطه با جرم بررسی شود، مورد توجه قرار می‌گیرد. مکانیزم جرم‌انگاری^۲ توسط قانونگذاری تابعی است از نوآوریهای تکنولوژیکی، پیدایش ارزش‌های جدید، که مقنن برای دفاع از آنها جرم می‌سازد و مجازات تعیین می‌کند. ماشین تقنینی نیز علاوه بر سیستم قضایی در این مطالعات وارد می‌شود. تز اصلی این دیدگاه‌های واکنش اجتماعی چیست؟ تا کنون ما در جرم‌شناسی همواره بر این موضوع تاکید کرده‌ایم که با وقوع جرم است که ماشین قضایی به حرکت در می‌آید و برای بقای نظم جامعه در مقابل جرم و مباشر آن مقاومت نموده و مجرم را دستگیر و مجازات می‌کند. پس ارتکاب جرم به حرکت درآمدن چرخ‌های ماشین قضایی اجرا تهدید و مجازات.

1- penal sanction
2 - Criminalisation

پس از نظر حقوق کیفری و مقنن جزایی ارتکاب جرم مساوی با مجازات است. مگر جرائمی که جزو رقم سیاه بزهکاری یا جزو رقم خاکستری بزهکاری هستند. اینها جرائمی هستند که کشف نمی‌شوند و مباشرین آنها هم شناسائی و دستگیر نشده‌اند (رقم سیاه بزهکاری) و کلاً صفحه سیاه است. رقم خاکستری بزهکاری اندکی روشن‌تر است. زیرا جرم شناسایی شده ولی مباشر جرم ناشناس باقی مانده است.

صرف نظر از اینها در حقوق کیفری ارتکاب هر جرم مساوی با مجازات است. یعنی برای حقوق کیفری، به منظور سد کردن راه ارتکاب جرم و مبارزه با مجرمین راه حل دیگری جز سرکوب و مجازات وجود ندارد. اما نوآوری در جرم شناسی‌های واکنش اجتماعی این است که این معادله معکوس می‌شود. بدین ترتیب که مجازات (که به وسیله ماشین قضایی اجرا می‌شود) جرم را به وجود می‌آورد. این بسیار شگفت‌آور است. یعنی با یک مرحله عقب‌تر رفتن این دیدگاه‌ها معتقدند که جرم به دنبال فعالیت قانونگذاری و اعمال ماشین قضایی به وجود می‌آید، یعنی مقنن، فعلی را جرم تلقی می‌کند و دستگاه قضایی مرتکب عمل را مجرم تلقی و انگ مجرم به او می‌زند و به مجازات می‌رساند. در حالی که تا چند روز قبل وی شخصی عادی و عمل وی نیز عملی مباح و عادی بود.

جرم انگاری یا Criminalisation (مثل قانون مبارزه با قاچاق ارز) یعنی ایجاد و خلق جرائم جدید توسط قانونگذار به عبارت دیگر ممنوع کردن اعمال یا ترک اعمال مباح توسط قانونگذار کیفری و ایجاد ضمانت اجرای جزایی برای آن را جرم انگاری می‌گویند.

جامعه‌شناسی جنایی

مکانیزم Acting out به معنی پدیده‌ای است که در زمان ادامه داشته و دارد که ترجمه کرده‌ایم «گذر از اندیشه به عمل». در روانشناسی ترجمه کرده‌اند: برون ریزی (اندیشه به عمل) یعنی گذر به عمل. هر گذاری مستلزم یک پویائی است. پس هنگام مطالعه جرم باید عکاسی باشیم که از سکانس‌های مختلف عکس بگیریم. نه از یک سکانس، جرم شناسی‌های قبلی از یک نقطه ثابت (نقطه ارتکاب جرم) عکس می‌گرفت و آن را بررسی می‌نمود که نتیجه یک چنین بررسی عمل مجرمانه در زمان حال است. با این دید در مورد مسئولیت کیفری (براساس مسئولیت اخلاقی) قاضی کیفری نباید بر همان اساس تصمیم بگیرد (مکتب کلاسیک) جرم شناسی پویا می‌گوید که قاضی باید براساس سکانس‌ها و مراحل مختلف تصمیم بگیرد، یعنی اوضاع و احوال ارتکاب جرم. در این فرایند شخصیت فرد، موقعیت کاری و ... را در زمان حال باید بررسی کنیم، برخلاف نظریات اولیه که گذشته دور مجرم، از نظر تربیت ژنتیکی و زیستی بررسی می‌شد. در این نظریه یک عامل روانی دخیل است. لذا همانگونه که عامل روانی موتور محرکه رفتار انسانی است، در مسائل کیفری هم همین موضوع صادق است. منتهی با ترکیب با عوامل دیگر، در دیدگاه‌های علت شناسی قدیم، گذشته فرد (مسائل ژنتیکی، خصائص ذاتی از طریق توارث) بررسی می‌شد. اما می‌دانیم که عوامل محیطی نیز موثرند. لذا ما باید بیشتر به آن دسته از عواملی که در زمان حال باعث پیدایش اندیشه مجرمانه در ذهن مرتکب و تاثیر بر فعالیت این اندیشه می‌باشند توجه کنیم.

سیاست کیفری یعنی حقوق کیفری کاربردی، یعنی حقوق کیفری آنگونه که مورد عمل و برداشت قوه قضائیه، نیروهای انتظامی و زندانها می‌باشد. سیاست حاکم بر حقوق کیفری، آنگاه که حقوق کیفری را به کار می‌برند. Penal Policy علاوه بر

اینکه مجازات‌ها جنبه سزادهی دارند. از دل مجازات‌ها یک جنبه پیشگیری نیز به وجود می‌آید.

سیاست جنائی La Politique criminelle برای اولین بار توسط فوئرباخ در اوائل قرن ۱۹ بکار برده شد. (۱۸۰۳) ولی منظور وی سیاست کیفری بود. در آن زمان مکتب کلاسیک دارای نفوذ بود.

«حقوق کیفری کاربردی + حقوق پیشگیری کاربردی = سیاست کیفری + سیاست پیشگیری = مبارزه + سایر نظام‌های حقوقی یا جرم = سیاست جنائی»

وقتی مقنن مقررات خاص سالم‌سازی جامعه و پیشگیری از جرم وضع می‌کند، به آن می‌گوئیم سیاست پیشگیری. سیاست جنائی از نظر قلمرو کاربردی در سیاست اجتماعی یک کشور می‌رود و سیاست کیفری از نظر خاستگاه در سیاست حقوقی و قضائی یک کشور می‌رود.

پس بند ۵ اصل ۱۵۶ / ق.ا.ج.ا، ۱، که اصلاح مجرم و پیشگیری از جرم^۱ را فقط در حیطه صلاحیت و کار قوه قضائیه قرار داده است، صحیح نمی‌باشد.

نکته‌ای که ممکن است برای خیلی افراد هضم آن ثقیل باشد، این است که چرا اصطلاح سیاست «جنائی» مورد بحث قرار می‌گیرد و نه سیاست ضد جنائی یا ضد مجرم؟ وقتی ما می‌گوئیم سیاست جنائی یا سیاست جرم یعنی سیاستی که ناظر است بر اداره جرم یا پدیده مجرمانه، یعنی سیاست و تدبیر و تدبیری که برای اداره یک پدیده خاص اجتماعی (جرم) بکار برده می‌شود. ولی وقتی می‌گوئیم که سیاست کیفری یعنی سیاست اداره کیفر در مقابل جرم. سیاست کیفری یعنی سیاست حاکم بر کیفر. حال آنکه سیاست جنائی یعنی سیاست حاکم بر جنایت که موضوع کیفر است و موضوع مبارزه و تدبیر و استراتژی ما است.

جایگاه جامعه‌شناسی کیفری

ابتدا بحث لغت شناسی می‌کنیم. جامعه‌شناسی کیفری ترجمه Penal Sociology است. Punishment ترجمه انگلیسی مجازات است. ریشه لاتین کیفر Poena می‌باشد. جامعه‌شناسی عدالت کیفری نیز بکار برده شده است.

Sociology of Criminal Justice، جامعه‌شناسی جنائی Criminal Sociology of Crime = Sociology of Crime، جرم شناسی Criminology، جامعه‌شناسی کیفری Sociological Criminology «سرکار خانم دکتر دانش این لغت را جرم شناسی اجتماعی ترجمه کرده‌اند».

«جامعه‌شناسی حقوقی یعنی مطالعه جامعه شناختی حقوق و تأسیسات و سازمان‌های حقوقی و آنچه که حقوق را در تئوری و عمل تشکیل می‌دهد. موضوع جامعه‌شناسی حقوقی قوانین و مقررات است». رشته‌ای است هنجاری و مبتنی بر قاعده. ولی روش آن از جامعه‌شناسی عمومی گرفته شده، مثل آمار. اما حقوق و تأسیسات حقوقی در جامعه‌شناسی حقوقی به عنوان وقایع اجتماعی بررسی می‌شوند، واقعه حقوقی جامعه‌شناسی کیفری شاخه‌ای از جامعه‌شناسی حقوقی و جامعه‌شناسی جنائی و جرم شناسی است که در علوم جرم شناختی قرار می‌گیرد.

علوم جرم شناختی

اصطلاحی بود که نخستین بار انریکو فری آن را به کار برد. وی معتقد بود که تمامی رشته‌هایی که در مورد جرم و مجازات است، بایستی حول محور جرم شناسی پیدا و متحول شوند. لذا فری بحث از علوم جرم شناختی کرد که همه این رشته‌ها را در بر گیرد. بعدها علوم جرم شناختی اختصاص به رشته‌هایی یافت که صرفاً به مطالعه جرم و علل ارتکاب جرم پرداختند، با استفاده از روش‌هایی که هر یک از علوم جرم شناختی به دست می‌دهند: جامعه‌شناسی جنائی، روان پزشکی جنائی، روان شناسی

جنائی، روانکاوی جنائی و ... علوم جرم شناختی آن قیودات حقوق کیفری (قانونمندی، حمایت از آزادیهای فردی، رسالت‌های مجازات و از جمله انتقام‌گیری و سزادهی) را ندارد (مثلاً جرم شناسی با هدف اصلاح مجرم معتقد به اقدامات و تدابیر نامعین است. رسالت واکنش علیه جرم بازپذیری اجتماعی و خانوادگی و شغلی مجرم است).

«جامعه‌شناسی کیفری شاخه‌ای از جامعه‌شناسی حقوقی است که به تعبیر دیگری شامل حقوق کیفری و جامعه‌شناسی عدالت کیفری است و موضوع آن عبارت است از مطالعه جامعه شناختی جنبه‌های مختلف پدیده واکنش اجتماعی علیه جرم و سازمانهای مشمول آن. پس در این رشته آنچه که حول مجازات عمل می‌کند به عنوان یک واقعیت اجتماعی بررسی می‌شود نه یک پدیده کیفری».

جامعه‌شناسی کیفری سه شاخه دارد:

اول **جامعه‌شناسی حقوق کیفری محض**، یعنی بررسی تجربی قوانین و مقررات کیفری.

دومین شاخه جامعه‌شناسی کیفری، **جامعه‌شناسی مجازات** به معنای حقوق کیفری است. چگونگی تصور از مجازات توسط مردم و مجرمین بالقوه، چگونگی پیدایش و تحول مجازات، درجه الحاق مردم به یک مجازات، درجه کارائی یک مجازات و ...

مجازاتی اثربخش است که مردم پسند باشد (دیدگاه بکاریا همین بود به علاوه عدم قساوت قلب در مجازات) و گرنه جنبه بازدارندگی ندارد.

سومین شاخه جامعه‌شناسی کیفری **جامعه‌شناسی محاکمه کیفری** است. یعنی سازمانهای پلیس، دادسرا (دادیار، بازپرس، دادستان)، قضات، و مشاغل وابسته به محاکمه کیفری (کانون وکلاء، پزشکی قانونی و ...) را بررسی می‌کنیم. بدیهی است

که در دل این جامعه‌شناسی، هدف، پی بردن به علل نارسائی دستگاه عدالت کیفری است.

«جامعه‌شناسی جنائی یعنی مطالعه پدیده توده‌ای و جمعی بزهکاری، ماهیت و علل آن» که طی آن ما عمدتاً بزهکاری را بررسی می‌کنیم.

مجموعه جرائم جنائی **Criminality** مجموعه جرائم جنحه‌ای **Delinquency** بزهکاری اصطلاح بسیار مناسبی است در فارسی برای جمع دو مورد بالا. مرحوم دکتر کی‌نیا واژه تبهکاری را به کار برده‌اند و بعضی واژه «جنایتکاری» را. «بزهکاری در تعریف عام عبارت است از مجموعه و توده جرائم و در تعریف خاص مجموعه جرائمی که در زمان معین و مکان معین به وقوع می‌پیوندد را شامل می‌شود».

در جامعه‌شناسی جنائی ما جرائم را از نظر شکلی بررسی می‌کنیم نه در زمان و مکان خاص. جامعه‌شناسی جنائی رشته‌ای است جهانی. جرم شناسی جامعه شناختی شاخه‌ای است از جرم شناسی (که در نهایت در قالب سه شاخه مختلف به وجود آمد).

اولین مسیر مطالعه جرم از نظر تاریخی زیست شناسی جنائی و دومین مسیر جامعه‌شناسی جنائی و سومین مسیر روان شناسی جنائی بود که علوم تشکیل دهنده جرم شناسی‌اند.

«نخستین مکتب» در زمینه جامعه‌شناسی جنائی «مکتب جغرافیای جنائی» است. پیدایش این مکتب مدیون پیدایش آمار جنائی توسط وزارت دادگستری فرانسه در ۱۸۲۶ بود. بعداً گری و کتله با مطالعه این آمار نظریاتی دادند و «نظریه قانون حرارتی» را مطرح کردند.

دومین دیدگاه، «جامعه‌شناسی سوسیالیست» بود. سومین مکتب، «دیدگاه انریکو فری» است. که بزعم عده‌ای کتاب افق‌های نوین در حقوق کیفری در قرن ۱۹ منشور جامعه‌شناسی جنایی فعلی ما است.

چهارمین مکتب، «دیدگاه محیط اجتماعی» بود که تلفیقی از دیدگاه‌های پزشکی و جامعه‌شناسی بود. دکتر لاکاسانی و آقای دورکیم از دانشمندان این مکتب هستند.

پنجمین گرایش در جامعه‌شناسی جنایی، «دیدگاه امریکایی» است که با الهام از دورکیم و لاکاسانی با فاصله تقریبی ۳۰ سال بین دو جنگ جهانی مطرح شد: بزهکاری یقه سفیدها، تعارض‌های فرهنگی، معاشرت‌های ترجیحی و ... اما این جامعه‌شناسی جنایی امروزه زیر سؤال رفته است و گرایش‌های جدیدی مطرح شده.

علت این امر این است که اصولاً جرم‌شناسی و جامعه‌شناسی جنایی حول علت‌شناسی جنایی تبلور یافته‌اند. علت تبلور این نگرش این بوده که حقوق کیفری بایستی در جهت اصلاح مجرمین سازمان داده شود. لذا مجازات‌ها متنوع شدند.

هدف این جرم‌شناسی و جامعه‌شناسی جنایی این بود که با پی بردن به علل بزهکاری با علل مبارزه شود و در نتیجه پیشگیری و اصلاح به عمل آید.

این سیاست اصلاحی در عمل بزعم عده‌ای با شکست روبرو شد و با وجود اجراء بیش از سه دهه بعد از جنگ جهانی، علیرغم سیاست جنایی مبتنی بر بزهکاری محض و به رغم درمانی - پزشکی - اصلاحی کردن مجازات‌ها و با وجود توجه به علت‌شناسی باز هم با موفقیت همراه نشد.

مطالعات ارزیابی‌کننده مجازات‌ها نشان می‌دهد که تکرار جرم کماکان از نرخ بالایی

برخوردار است و حدود $\frac{3}{4}$ محکومین به حبس پس از اتمام مجازات‌شان به فواصل مختلف، مجدداً مرتکب جرم می‌شوند. و زندانها در عمل تبدیل به «مدرسه جرم»

شدند. ثانیاً مجازات‌های حبس کوتاه مدت شکست مضاعف داشتند و نرخ تکرار جرم محکومین به حبس کوتاه مدت بیشتر بود.

با شکست سیاست جنایی و احراز این شکست سه مسیر مطالعاتی جدید از دهه ۱۹۶۰ به بعد مورد توجه جرم‌شناسان قرار گرفت: مسیر اول عبارت بود از بازگشت به تفکر بتنام. اعتقاد به این است که باید حیثیت واقعی حقوق کیفری را به آن بازگرداند. صلابت مجازات را با حذف جنبه‌های فرهنگی - اجتماعی - پزشکی کردن آن احیاء کرد. این تفکر طرفدار تقویت مجازات‌ها و جنبه سرکوبی‌کننده آنها است. (بتنام معتقد بود که مجرم انسانی است حسابگر، پس بایستی محاسبه را به نفع مجازات تمام کرد). نتیجه این است که در کانادا یا بعضی ایالات امریکا مقنن کم و بیش درصدد حذف تاسیسات ارفاقی برای مجرم است. به این می‌گویند «جرم‌شناسی مبتنی بر مطالعه عمل مجرمانه» نه مبتنی بر مطالعه شخصیت مجرمانه یعنی «برای مبارزه با علل جرم باید مجازات‌ها را تقویت کرد». مسیر دوم عبارت بود از اصلاح روش‌های پیشگیری از جرم» باید از روش‌های معمول در اصلاح را مورد تجدید نظر قرار داد. بایستی روش‌ها را علمی نمود. پرسنل کافی، امکانات کافی، فضای درمانی و ... فراهم نمود. این مسیر در «جرم‌شناسی بالینی» خلاصه می‌شود بایستی با یافته‌های روانشناسی و روانکاوی، روش‌ها را علمی و کارآمد نمود».

سومین مسیر، مسیری بود که مطالعه شخصیت مجرم را کنار گذاشت و به مطالعه نهاد و تاسیس واکنش اجتماعی علیه جرم و ملحقات آن برای مطالعه جرم و بزهکاری پرداخت.

جامعه‌شناسی جنایی

اشاره گردید که آخرین نظریات تحت عنوان نظریه‌های جرم‌شناسی اجتماعی مطرح شد. زیرا جرم‌شناسان امریکایی نظریات مبتنی بر علت‌شناسی جرم را ناکافی تشخیص دادند و از دید جدیدی مسئله را بررسی نمودند.

جرم‌شناسانی که به این موضوع پرداختند عمدتاً با یک نگرش انتقادی نسبت به جامعه سرمایه‌داری دست به این کار زدند و برای مطالعه جرم نه از مجرم بلکه از کلیه سیستم سرمایه‌داری آغاز کردند. و پیشنهاد کردند که با عنایت به نظریه مارکس بایستی جوامع سرمایه‌داری را به عنوان عامل وقوع جرم بررسی کرد و کل سیستم سرمایه‌داری را جرم‌زا دانستند.

تحلیل مارکسیستی رابطه میان قانون و جرم

تحلیل مارکسیست از جرم

کارل مارکس (۱۸۱۸-۱۸۸۳) از فلاسفه و اقتصاد دانان بود که زمان حیات او مصادف با انقلاب صنعتی در انگلستان شد. وی با توجه به اینکه عده‌ای تحت تسلط عده‌ای معدود که کارفرما و مالک وسائل تولیدند به زندگی می‌پردازند، چنین نتیجه گرفت که بحث «اراده آزاد» صحیح نیست (به همین دلیل هم حقوق کار، عمدتاً جنبه حمایتی دارد و قرارداد کار الحاقی است و بعضی موارد در مورد آن آمده است)، پس بزهکاری حتمی است و در نهایت

اثر عمده مارکس کتابی است به نام «کاپیتال» (سرمایه) که وی طی آن همه مسائل سیاسی و اقتصادی و اجتماعی را در اقتصاد خلاصه می‌کند و به آن اصطلاحاً می‌گوید «زیربنا». این عامل کلید جلوه‌های زندگی اجتماعی را شکل می‌دهد و متحول می‌کند. از جمله حقوق و سیستم سیاسی «روبنا» است. عامل اقتصادی، سرنوشت سیستم سیاسی و قوانین و مقررات را مشخص می‌کند. خود مارکس راجع به جرم و انحراف

تحلیل مشخصی ندارد. اما دیدگاه وی در مورد اقتصاد، بعدها عده‌ای را بر آن داشت تا آن را به عنوان عامل ارتکاب جرم تلقی کنند. انریکو فری نیز قبلاً اقتصاد را به عنوان یکی از محرکه‌های محیطی جرم مورد مطالعه قرار داده بود، ولی تفکر وی عاری از ذهنیت سیاسی بود.

کتاب «شرایط اقتصادی و جرم» که ابتدا یک پایان‌نامه دکتری بود، تالیف ویلیام بنگر (هلندی) که با عنایت به تفکر مارکس نوشته بود. بعداً به عنوان نشر جرم‌شناسی سوسیالیستی شناخته شد.

در تفکر مارکسیستی در مورد جرم، اصل آزادی اراده که از خصوصیات جامعه سرمایه‌داری است رد می‌شود. در این دیدگاه بین جامعه سرمایه‌داری و جرم همبستگی وجود دارد. این صاحب نظران معتقدند که آزادی اراده در جامعه سرمایه‌داری یک رویا بیش نیست. اینکه ادعا می‌شود که قوانین، بیان اراده ملی هستند، و اگر عده قلیلی اراده اکثریت مردم را زیر پا گذاشتند، به حق مستحق مجازاتند مردود است. مارکسیست‌ها با رد این تحلیل معتقدند که در این جوامع، حقوق تجلی اراده همگانی نیست. این جوامع دارای طبقات هستند، بنابراین «قوانین، بیان اراده یک طبقه خاص در مورد سایر طبقات است». و از آنجا که یک طبقه در وضع قوانین نقش دارند، همه شهروندان خود را ملزم به تبعیت از آن نمی‌دانند. همه شهروندان منافع خود را در رعایت این قوانین نمی‌دانند. پارلمان در این جوامع محل تبلور و گرد آمدن عده‌ای است بنام طبقه سرمایه‌داری که برای حفظ منافع و حقوق خود قوانینی را وضع می‌کنند که در واقع منافع و حقوق اکثریت مردم را از بین می‌برند. پس در جوامع سرمایه‌داری تضاد منافع پیش می‌آید، لذا وقوع جرم امری است حتمی.

وقوع جرم به وسیله طبقه زحمتکش نه به دلیل منافع مادی و ... بلکه اعتراض و فریاد توده مردم علیه طبقه سرمایه‌دار است. جرم در جامعه سرمایه‌داری یعنی

اعتراض و مبارزه یک فرد منزوی که در تدوین و تصویب جرائم نقش ندارد، علیه شرایط حاکم. بنابراین تعبیر و انگیزه جرم در واقع یک مبارزه سیاسی علیه طبقات سرمایه دار است. جرم نتیجه نابرابری میان طبقات اجتماعی است یعنی میان صاحبان ابزار تولید (سرمایه داران) و پرولتاریا. لذا حقوق برای تامین منافع مالکان و صاحبان ابزار تولید و سرمایه داران تدوین می‌شود. بنابراین ماهیت سیستم حقوقی این منافع را تامین می‌کند. در کنار این عده معدود در جامعه، طبقات دیگری که زحمتکشان جامعه هستند وجود دارند که منافع‌شان نادیده انگاشته شده است. پس جرم که در واقع جنگ و مبارزه این طبقات علیه طبقه سرمایه‌دار است و مطابق حقوق سرمایه داری «جرم» تلقی شده، مبارزه‌ای عادلانه است. برای از بین رفتن جرم، باید سیستم سرمایه داری از میان برود و جامعه طبقاتی تبدیل به جامعه‌ای واحد و بی طبقه شود که در آن منافع همگان تامین شده باشد.

بدیهی است که در این استدلال یک رویکرد کلان است. یعنی سیستم جامعه سرمایه داری زیر سؤال می‌رود. بایستی سیستم سرمایه داری از بین برود و یک جامعه بی طبقه به وجود آید. تحلیلی از انگلس هست که می‌گوید: «همانگونه که در فیزیک آب از 100 به بعد شروع به بخار شدن می‌کند، در جامعه سرمایه داری هم وقتی استثمار از حدی گذشت، طبقات زحمتکش هم شروع به غلیان می‌کنند و این تبدیل به جرم می‌شود که امری اجتناب ناپذیر و طبیعی است (مانند بخار شدن آب). بنابراین جرم و فساد از لوازم جامعه سرمایه داری است. نتیجه اینکه بزعم مکتب سوسیالیست جرم‌شناسی، تنها، عامل اقتصاد در ارتکاب جرم نقش دارد. پس رویکرد این جامعه‌شناسان یک بعدی است. لذا ما با یک جرم‌شناسی یکسونگر مواجهیم.

تحلیل مارکسیست‌ها در رابطه با محو جرم در جوامع کمونیستی

مارکسیست‌ها از طرف دیگر معتقدند که با انقلاب بلشویک، با توجه به از میان رفتن اختلاف طبقات و بنابراین متجلی شدن اراده عموم مردم در قوانین و با توجه به اینکه ابزار تولید دیگر در دست طبقه معدودی نیست و در نهایت توزیع ثروت به دلیل محو مالکیت خصوصی عادلانه خواهد بود، لذا ما در چنین جوامعی دیگر با جرم روبرو نیستیم.

بدین ترتیب بزعم مارکسیست‌ها در جوامع کمونیستی دیگر جرمی وجود نخواهد داشت. بزعم اینان میان جوامع سرمایه داری و کمونیستی مرحله بینابینی بنام جامعه سوسیالیستی وجود دارد. لذا وقوع جرم در جوامع سوسیالیستی به دلایلی امری اجتناب ناپذیر است. جرم‌شناسی انجمنی دارد به نام انجمن بین‌المللی جرم‌شناسی که در سال ۱۹۳۴ به وجود آمد و کنگره‌هایی دارد که هر پنج سال یک بار تشکیل می‌شود و محل تبادل افکار و آراء جرم‌شناسان کشورهای مختلف است.

در کشورهای بلوک شرق سابق جرم‌شناسان آلمان شرقی و شوروی از مکاتب جدیدتر جرم‌شناسی برخوردار بودند و مطالعات عملی بیشتری نسبت به جرم‌شناسان سایر کشورهای بلوک شرق داشتند. اینان منکر ارتکاب جرم در این کشورها بودند و معتقد بودند که مجرمین این کشورها اوباشگری^۱ هستند. یعنی این اوباش هستند که علیه حاکمیت و جامعه و اموال عمومی مرتکب اعمالی می‌شوند.

جرم‌شناسان این جوامع وقوع جرم را چنین توجیه می‌کردند:

۱- اگر در کشورهای ما جرمی وجود دارد، به دلیل استمرار پاره‌ای آداب و رسوم و فرهنگ‌های گذشته است که از نسل گذشته به نسل دیگر منتقل شده و تفکر جوامع مصرفی گذشته کماکان آثار سوء خود را دارد.

۲- جوامع بلوک شرق نفوذ ناپذیر نیستند و تحت نوعی تهاجم فرهنگی - سیاسی - اقتصادی و اخلاقی قرار دارند و لذا الگوی مصرفی جامعه سرمایه داری توسط توریسم، رادیو و تلویزیون و ... در جامعه ما نفوذ کرده و نظم فکری سوسیالیستی شهروندان ما را مختل می‌کند.

۳- کشورهای بلوک شرق تا قبل از فروپاشی دیوار برلن هنوز در راه کمونیسم و در مرحله بینابینی بنام سوسیالیزم قرار دارند. در دیدگاه «سوسیالیزم» شعار اصلی این است که «به هرکس به اندازه کارش» لذا توزیع ثروت به نسبت کار افراد است. لاجرم این عاملی برای بی‌عدالتی است. بازدهی افراد یکسان نیست، لذا درآمد افراد یکسان نیست و این نابرابری باعث وقوع جرم می‌شود.

در جامعه ایده‌آل ما «آرمانشهر کمونیسم» اقتصاد مبتنی است بر این اصل «از هر کس به اندازه توانائی‌اش، به هر کس به اندازه نیازش». پس این آخرین دلیل، سیاسی است و به این معنا که چون با ایده‌آل فاصله داریم، لاجرم نوعی مقاومت وجود دارد که با زمان از بین می‌رود. ملاحظه می‌کنید که از میان این سه دلیل، دو دلیل اول عمدتاً رنگ عقیدتی دارند و از نظر ما مسموع نیستند. از نظر ما دلیل سومشان نیز محقق نشد. زیرا تجربه سوسیالیسم حدود ۷۰ سال پس از انقلاب بلشویکی اکتبر ۱۹۱۷ نشان نداد که جرم در این جوامع محو شده باشد. از تبعات منفی دیدگاه مارکسیستی در جرم این بود که رهیافت‌شان یکسو نگرانه بود. اما در آثاری که استادان و جرم‌شناسان شوروی سابق در همین اواخر یعنی از ۱۹۸۵ به بعد (پروسترویکا) یعنی دوران بازسازی اقتصادی و گلاسنوست یعنی دوران شفافیت و فضای باز سیاسی نوشتند، نگرش جدیدی مطرح شد. این نگرش معتقد است که حتی

در جوامع سوسیالیستی میان افراد تضاد وجود دارد و میان جوامع شهری و روستائی تضاد فرهنگی وجود دارد. لذا وقوع پاره‌ای از جرائم ناشی از این ناهماهنگی‌ها و ناشی از تضاد ارزش‌های فرهنگی است. این نگرش یادآور نظریه‌های آقای سلین در امریکا است (نظریه تعارض فرهنگ‌ها). استدلال دیگری وجود دارد که معتقد است بخش عمده‌ای از کسانی که در شوروی سابق مرتکب جرم می‌شوند، به دلیل اختلال در مشاعر روانی و عدم برداشت صحیح از ارزش‌های سوسیالیستی است. پس اولاً مهاجرت و ثانیاً عامل شخصی - روانی جرم‌زا هستند. خود این دو عامل نشان می‌دهد که جرم‌شناسان شوروی حدود ۵ سال پیش از فروپاشی شوروی سابق داشتند یک سری نظریاتی را قبول می‌کردند که در جهت استفاده از پارامترهای دیگر در مطالعه جرم بود. این زائیده فضای بازی بود که به تدریج بر این کشور حاکم می‌شد و آزادی تحقیق باعث شد که جرم‌شناسان شوروی هم کم‌کم افق مطالعات خود را گسترش دهند.

با فروپاشی دیوار برلن در سال ۱۹۸۹ و با فروپاشی شوروی در ۱۹۹۱ پی می‌بریم که نظریه مارکسیست در مورد جرم علمی نبوده و رابطه جرم و اقتصاد نمی‌تواند به آن شکل مطلق باشد. زیرا در آن جوامع جرم وجود داشته. سرقت به نوع دیگری به عنوان سوء استفاده از اموال عمومی و ... و در مقابل جرائم یقه سفیدان کشورهای سرمایه داری، فساد حزبی و اداری و ... وجود داشته و در رابطه با جرائم اخلاقی - رفتاری می‌توان گفت که آمار اعتیاد به مشروبات الکلی بسیار بالا بوده و یکی از دلایل عدم مرغوبیت کیفیت کالاهای شوروی و نیز طلاق‌ها، کم‌کاری و اختلافات خانوادگی و به وجود آمدن کودکان ناقص و ... تا اندازه‌ای ناشی از این الکلیم است.

پیدایش مافیا و جرائم سازمان یافته در روسیه کنونی نشان می‌دهد (از نظر اسناد) که این جرائم حتی در زمان حاکمیت حزب کمونیست هم وجود داشته است. اعضای حزب و دارندگان قدرت و اهرم‌های سیاسی غالباً خود منبع جرم بوده‌اند. در زمینه صادرات و واردات مواد مخدر، قاچاق تکنولوژی هسته‌ای، اشیاء عتیقه، کودک، زن، روسپیگری و ...

می‌خواهیم نتیجه‌گیری کنیم که نگرش انتقادی (چپ) بر جرم‌نگرشی است کلان که بزهکاری را که یک واقعیت اجتماعی است با ماهیت جامعه عجین می‌کند. بدین نحو که در یک جامعه هم دولت وجود دارد (جامعه رسمی) و هم مردم (جامعه غیر رسمی).

جامعه رسمی معمولاً از سه قوه تقنینی، قضائی و اجرائی تشکیل می‌شود. کل این قوا که سیستم سیاسی را در جامعه سرمایه داری تشکیل می‌دهند از نظر مارکسیست‌ها به عنوان عامل جرم تلقی می‌شوند. پس از یک رویکرد به همبستگی جرم با دولت می‌رسیم.

در این نگرش بزهکاری تابعی است از حاکمیت؛ و بزهکاری با مردم و محیط‌های مردمی، اصلاً سر و کار ندارد. یعنی ارتباط بزهکار با حاکمیت؛ در نهایت یعنی زیر سؤال بردن دولت، حکومت، قوه مجریه، دستگاه قانونگذاری، خود قوانین، عاملین اجرای قانون و ... است. در مقایسه جرم‌انگاری قانونی، سیاهه جرائم در غرب طولانی‌تر است تا لیست جرائم در شوروی سابق.

علت آن این است که جوامع سرمایه داری نوعاً جوامع باز و متحولی هستند و در حال ارزش‌گذاری پویا و متحول می‌باشند به ناچار در این کشورها برای نقض ارزشها ضمانت اجراء قائل می‌شوند. اصل مالکیت خصوصی و جلوه‌های آن و ارزش‌های چسبیده به این مفهوم در جوامع سرمایه‌داری پذیرفته شده است. لذا نقض این ارزش‌ها جرم تلقی شده و نتیجه اینکه سیاهه جرائم در کشورهای سرمایه داری

بیشتر از این سیاهه در بلوک شرق است. عامل دیگر اینکه در جوامع سرمایه داری دین یکی از مراجع ارزش گذاری این جوامع است و نقض این ارزشها در این جوامع مساوی با جرم است. حال آنکه در کشورهای سوسیالیستی به دلیل عدم اعتقاد حاکمیت به دین، نقض ارزش‌های دینی جرم تلقی نمی‌شد. همین طولانی‌تر بودن سیاهه جرائم قانونی، افراد بیشتری را در جوامع سرمایه داری نسبت به بلوک شرق در معرض اتهام قرار می‌دهد. اما در جوامع بلوک شرق، جرم، بیشتر یقه سفیدی بوده و توسط قدرتمندان حزبی و سیاسی وقوع می‌یافته است. جوامع سرمایه داری جوامع بازی هستند. پس از طرف دیگر نظارت رسمی و کنترل پلیسی بسیار کم‌رنگ‌تر از کشورهای بلوک شرق عمل می‌کند. پس نتیجتاً ارتکاب جرم در کشورهای سرمایه‌داری بیشتر بوده است. اصولاً آمار جنائی بیانگر «نیمرخ» بزهکاری در کشورها است. چون انسان مرتکب خطا و اشتباه می‌شود و از طرف دیگر وقت و فعالیت قسمت‌های اداری در همه زمانها یکسان نیست، آمار جنائی چندان بیانگر واقعیت نیست. مثلاً اگر نیروی انتظامی در یک دوره زمانی، تمامی نیروی خود را در مقابله با قاچاق مواد مخدر بگذارد، ناگهان آمار جرائم مرتبط با این امر بالا می‌رود. حال اینکه اگر نیروی انتظامی، نیروهای خود را در مقابله با همه جرائم یکسان توزیع کند، آمار مواد مخدر به حال سابق بر می‌گردد.

آمار جنائی نوعاً نشانگر آن نوک کوه یخی است که بقیه آن زیر آب است. یعنی آمار جنائی نمی‌تواند مبنای مطالعات علمی قرار گیرد. حتی در کشورهایی که عملکرد بازی دارند، آمار ممکن است با واقعیت مجرمانه منطبق نباشد.

کنله و گری در سالهای ۱۸۳۰ وقایع مجرمانه را به عدد و رقم درآوردند و تعداد محکومیت‌های انسانها را مقایسه نمودند. اولین نتیجه‌گیری، اخلاقی بود یعنی مثلاً اهالی فلان شهر فاسد هستند، چون میزان جرائم در این شهر بالاتر است! بعدها، به

تدریج اخلاق از جنون و انحراف از جرم جدا شد. لذا نتایج کنونی آماری اساس ملاحظات اخلاقی نیست. چه بسیار جرائمی که اخلاق نسبت به آنها بی تفاوت است، اما به هر حال این خمیر مایه اخلاقی در جرم همچنان وجود دارد. به همین دلیل است که بعضی کشورها از این وحشت دارند که اگر آمار جنائی را در همین حد منتشر کنند، متهم می‌شوند به اینکه در کنترل جرم ناتوان بوده و بنابراین یا به دلیل ماهیت اشتباهی که آن حکومت در آن جامعه بنا نموده، یا به دلیل وجود قوانین جرم‌زا، یا به دلیل ناتوانی در کنترل جرم، متهم به فساد و انحراف شوند.^۱

جامعه‌شناسی جنائی

«ادوین لیمرت» در کتاب «آسیب شناسی اجتماعی» در سال ۱۹۵۱ با یک رویکرد جامعه شناختی و ادغام مفهوم جرم و انحراف در هم به این اعتقاد شدت یافت که «انحراف، کجروی و پدیده‌های خلاف جریان جامعه ساخته و پرداخته حاکمیت و نهادهای رسمی کنترل جرم می‌باشد». این دیدگاه رویکرد جدیدی نسبت به جرم است که آن عواملی را که تاکنون برای ما مانع انحراف و جرم محسوب می‌شدند را بعنوان عامل جرم‌زا مطرح کرد.

دومین مفهوم انحراف ثانوی (تکرار جرم) بود (انحراف دوم)

تاکنون کمتر به تکرار جرم پرداخته بودیم و در حدی هم که به این امر توجه نموده بودیم تکرار جرم را در رابطه با زندانها و بر می‌رسیدیم. لیمرت معتقد است که نباید علت تکرار جرم و انحراف ثانوی را در وجود مجرم، بلکه در طرز تلقی و نحوه برخورد محیط نسبت به فرد دارای سابقه کیفری جستجو نمود به دیگر سخن «انحراف ثانوی، انحرافی است که فرد بخاطر قضاوت محیط و نحوه برخورد عوامل

رسمی کنترل جرم، به آن پناه برده و جایگاه خود را در انحراف تثبیت کرده است» (در جرم شناسی کلاسیک یا علت شناسی، مطالعات پیرامون زندانها در رابطه با تکرار جرم عبارت بود از مطالعه و بررسی آرایش نامطلوب زندانها، بافت سکونتی زندان، پذیرش زندانها بوسیله زندانیان و بعنوان عواملی که در انحراف ثانوی نقش داشتند).

این دیدگاه در ۱۹۶۰ با رویکرد دیگری مورد توجه جامعه شناسان و جرم شناسان امریکائی قرار گرفت. بدنال احراز شکست جرم شناسی‌های علت شناسی جنائی؛ ما از آنجا که با فرد بیماری بنام مجرم که در نهایت یا بلحاظ مسائل شخصی یا محیطی از نظر اجتماعی بیمار شده روبروئیم، بایستی درصدد درمان آن باشیم. این دیدگاه در پی ارزیابی نتایج سیاست جنائی اصلاح و درمان شکست آن را محرز دانست. زیرا بیش از $\frac{1}{2}$ مجرمین، مجدداً به نظام کیفری باز می‌گردند؛ حتی کسانی که نسبت به آنها برنامه‌های اصلاحی و درمانی اعمال می‌شود. از سال ۱۹۶۰ سه مسیر جدید مورد توجه جرم شناسان قرار گرفت:

۱- شیوه‌های اصلاح و درمان را علمی کنیم (شیوه‌های ما سنتی بوده و نه علمی، مقامات مسئول امکانات کافی را در اختیار قرار ندادند، پرسنل متخصص اصلاح و درمان در دسترس نبوده) و سیاست اصلاح و درمان را مجهز کنیم (جرم شناسی بالینی که هنوز در فرانسه، ایتالیا و امریکای لاتین طرفدارانی دارد. در جرم شناسی امروزه و سیاست جنائی جنگ بین کیفر Punishment و درمان و معالجه Treatment است. نوکردن و روز آمد کردن مفهوم اصلاح + تجهیز به ابزارهای مادی + انسانی = معالجه کردن در قالب کیفر. مطالعه مباشر جرم و موقعیت جرم‌زای وی (ابقاء مجرم بعنوان موضوع مطالعه جرم شناسی).

۱- ر.ک به دکتر اردبیلی، مقاله «آمار جنایی» فصلنامه حق، وزارت دادگستری.

۲- بازگشت به مطالعه جرم (کانادا و بعضی کشورهای اروپای شمالی طرفدار این دیدگاه‌اند، همچنین بعضی ایالات امریکا. پس این مسیر درصدد متحول کردن مطالعات جرم‌شناسی حول محور جرم است. این بازگشت به کیفر است و بازگشت به دیدگاه بکاریا و بتنام «جرم پدیده‌ایست که قانون حدود آن را تعیین می‌کند و جرم عملی است که ناشی از مانور اراده آزاد است.» بنابراین مباشر این علم خطای اخلاقی باید با سزائی به همان اندازه نامطلوب روبرو شود. در ایالت کبک بتدریج اصلاح و درمان را در حقوق کیفری خود کنار گذاشته و برگشته‌اند «به صلابت کیفری حقوق کیفری» (جرم‌شناسی طرفدار مطالعه عمل مجرمانه) «جرم + مجرم = واکنش اجتماعی»

۳- زاویه مطالعه جرم‌شناسی با این دیدگاه واژگون گشته است. «واکنش اجتماعی = جرم + مجرم».

ریشه این دیدگاه در نظریه‌ای که در سال ۱۹۵۱ ارائه شد نهفته است. «ادوین لیمرت امریکائی Edwin lemert با کتاب آسیب‌شناسی اجتماعی Social Pathology به مفهومی جدید اشاره کرد: انحراف اعم از انحراف از نظر تکرار جرم مجرم حرفه‌ای حقوق کیفری و انحراف اجتماعی deviance ناشی از خود وی نیست، بلکه ناشی از قضاوت‌های ارزشی محیط است که فرد را در برمی‌گیرد. و در رأس این محیط باید به قضاوت‌های عوامل رسمی کنترل جرم اشاره کرد: یعنی پلیس، دادگستری، زندانها و کسانی که بعنوان نماینده حکومت مسئول سرکوبی و کنترل جرم هستند. «جان هوارد» جامعه‌شناس امریکائی با کتاب «جامعه‌شناسی انحراف» در ۱۹۶۳ مفهومی را مطرح کرد تحت عنوان «حاشیه‌نشینان Outsiders یعنی کسانی که در خارج از چهارچوب و کادر قانونی و هنجارهای متعارف زندگی کار می‌کنند و متحول می‌شوند.» هوارد معتقد است این اشخاص بدنبال رفتار و کنش مقام‌های رسمی اینگونه شده‌اند. پس این صفت، یک ویژگی نیست که در ذات عمل باشد.

بلکه انحراف، برچسب جرم و حاشیه‌نشینی از جمله پیامدهای قانونگذاری و اجرای قانون بوسیله مقامات رسمی است. ما باید ببینیم که یک فرد بدنبال چه روندی منحرف و بدنبال چه روندی برچسب منحرف و مجرم می‌خورد و در غربال اجتماعی محیط فرد، پلیس، زندان و ... تبدیل به منحرف و مجرم می‌شود. «تیلور، والتون و یانگ» سه جامعه‌شناس انگلیسی بودند که در سال ۱۹۷۲ دیدگاه‌های هوارد و دیگران را در قلمرو برچسب زنی در کتاب «جرم‌شناسی نوین» منتشر کردند. بنابراین تفکر اینان اینست که ببینیم بدنبال چه روند و غربال اجتماعی یک فرد بعنوان منحرف و مجرم گیر می‌کند و در آنجا به وی برچسب زده می‌شود. عمده تمرکز جرم‌شناسی بایستی بر آن فیلترها و غربال‌های اجتماعی باشد که عده‌ای را در خود گیر می‌دهد و برچسب مجرم می‌زند و عده‌ای را از آن صافی عبور می‌دهد و فراری می‌دهد و اثری از آنها نیست.

تحلیل و نقد علت‌شناسی جنائی

سه ایراد عمده از نظر آقایان هوارد، تیلور، والتون و یانگ به علت‌شناسی جنائی:

۱- عدم توجه جرم‌شناسان کلاسیک به نقش قانونگذار، مجریان قانون، نهادهای کیفری و نهادهای مسئول اجرای محکومیت‌های کیفری در تحلیل‌هایشان راجع جرم و بنابراین عدم لحاظ یک عامل در مطالعات جرم‌شناسان کلاسیک.

جرم‌شناسان کلاسیک بدنبال کنجکاوی این نبودند که چرا و بدنبال چه گزینش‌هایی تعدادی از رفتارهای اجتماعی در قانون مجرمانه تلقی می‌شوند و تعدادی دیگر نهایتاً یک انحراف محسوب شده و فاقد ضمانت اجرای کیفری هستند و بنابراین از صلاحیت و اقتدار حقوق کیفری خارج می‌شود؟ چرا در مرحله‌ای قانونگذار دست به جرم‌انگاری می‌زند؟ تحت چه معیاری جرائم را با شدت و ضعف مجازات، اهمیتش را از هم تفکیک و جدا می‌کنند (جرم‌انگاری جرائم

ساختگی و مصنوعی حاصل تحولات صنعتی و تکنولوژیک و تحولات اجتماعی؟ عبارتی وی به نسبی بودن مفهوم جرم اشاره دارد.

هر چقدر تعداد وصف‌های مجرمانه در قانون جزا بیشتر باشد، افراد و شهروندان بیشتر در معرض ارتکاب جرم قرار می‌گیرند.

انگیزه‌های عوامل اجرای قوانین و معیار اجرای قانون چیست؟ برحسب اهمیت یک موضوع برای دولت و بسیج عوامل کنترل اجتماعی در زمانی خاص برای آن موضوع، آمار در مورد آن جرم بالا می‌رود. بدیهی است که سیاهه آمار بلحاظ بسیج عوامل کنترل اجتماعی بالا می‌رود (در مقطع مورد توجه) پس «انتقاد اول، عدم توجه به معیارهای جرم انگاری توسط کلاسیک‌ها است»

۲- جرم‌شناسان کلاسیک تاکنون در مطالعات خود اینگونه نتیجه‌گیری نموده‌اند که میان بزهکاران و غیر بزهکاران تفاوت وجود دارد. طرفداران جرم‌شناسی واکنش اجتماعی حداقل به دو دلیل این‌تر را رد می‌کنند: اول وجود رقم‌های سیاه و خاکستری در بزهکاری (در بخش تاریک بزهکاری که آمارهای جنایی و مطالعات جرم‌شناختی هنوز نتوانسته‌اند آن را روشن کنند، ما با جرائمی روبروئیم که نه خود و نه مباشرین‌شان کشف نشده‌اند. در بخش خاکستری با جرائمی روبروئیم که کشف شده‌اند، ولی مباشرین آنها کشف نشده‌اند. بنظر آقای هوارد در هر دو دسته ارقام، مباشرین و مجرمین برای ما ناشناخته‌اند.

پس ما نمی‌توانیم نتیجه مطالعاتمان را به همه بزهکاران تعمیم دهیم. عدم اطلاع ما از تعداد و خصوصیات این بزهکاران به ما اجازه نمی‌دهد که برداشتمان را از آشنائیتون بزهکاران به بسیاری راکه نمی‌شناسیم تعمیم دهیم. برحسب درجه فعالیت و کارایی عوامل کنترل جرم، رقم سیاه ما می‌تواند کم یا زیاد باشد. پس همه چیز نشان می‌دهد که تفاوت میان بزهکاران و غیربزهکاران (بزهکاران محکوم شده و بزهکاران پنهان) ناشی از پیامد اعمال واکنش اجتماعی علیه جرم است.

پس علت تفاوت را باید ناشی از الصاق برچسب مجرمانه و محکومیت که مربوط به تاثیر و کارایی واکنش اجتماعی علیه جرم می‌شود بررسی کرد. دیگر اینکه مطالعات مختلف نشان می‌دهد که عده‌ای از بزهکاران، اتفاقی و عده‌ای مجرم حرفه‌ای باقی می‌مانند (در دنیای جرم ادامه مسیر می‌دهند). آقای هوارد با ایراد به جرم‌شناسان کلاسیک می‌گوید که چرا شما به این پدیده نپرداختید که فردی امروز آدم درستی است، فردا مرتکب جرم می‌شود، پس از تحمل مجازات، بدنای آزاد برمی‌گردد انسان درستی می‌شود.

میان پدیده‌های هنجاری و مجرمانه مرز بسیار ظریفی وجود دارد و عبور از این به آن بسیار راحت است. این مکانیسم عبوری و ادامه حیات در آن مورد توجه جرم‌شناسان کلاسیک قرار نگرفته است و با تعمیم دادن آن بطور سطحی برخورد کرده‌اند. ۳- چگونگی به اجراء گذاشتن و به اجراء درآمدن قوانین و مقررات کیفری مورد توجه قرار می‌گیرد. برای جرم‌شناسان، جرم پدیده‌ای ساختاری متشکل از متغیرهای جامعه شناختی، روان شناختی و زیست شناختی است و لذا این ساختار متشکل از سه یا دو تا از این متغیرها است.

از دیدگاه بیکر ما باید جرم را در روندهائی که فرد را در مقابل قانون، در مقابل فرد دیگر، در مقابل نهادهای کیفری قرار می‌دهد بررسی کنیم. جرم باید در این روند پویا در سطح قانونگذاری، در سطح اجرای قانون، و در سطح برداشت افراد از قوانین و مقررات و واکنش افراد و شهروندان نسبت به یکدیگر با توجه به برداشتشان از قوانین و مقررات مورد توجه قرار گیرد.

جرم‌شناسی عبارتست از مطالعه فرایند کنش متقابل میان افراد و قانون، افراد و افراد، افراد و نهادهای مسئول اجرای قانون.

پیشنهاد آقای هوارد برای مطالعه جرم

وی معتقد است که بایستی جرم در دو مرحله کلان (جامعه) و خرد (فرد) بررسی نمود.

مرحله کلان (جامعه) آقای هوارد معتقد است که در اینجا ابتدا مسئله مربوط به قانونگذاری بایستی بررسی شود. گرایش و تمایل مقننین کیفر بیشتر بر جرم‌انگاری روز افزون است تا جرم‌زدائی. برخلاف یافته‌های جرم‌شناسی که توصیه می‌کند که حقوق کیفری و نهادهای کیفری بعنوان آخرین حربه برای مقابله با شدیدترین جرائم حفظ شود و سایر جرائم کم اهمیت یا به سیستم‌های دیگر جزائی یا روش‌های سنتی رسیدگی به جرائم سپرده شود، تمایل قانونگذاران به جرم‌انگاری است ما امروزه با «تورم تعداد جرائم در قانون Over criminalisation» یا تورم کیفری روبروئیم. یعنی خود حقوق کیفری برخلاف پیشنهاد راجع به محدود کردن جرائم در توسعه جرائم و لاجرم ارتکاب جرائم مفید نقش دارد.

آقای هوارد معتقد است که در دهه‌های اخیر و این بار تحت تاثیر جرم‌شناسی، حقوق کیفری به طرف طبی و پزشکی شدن گام برداشتند و این خود موجب شده که از صلابت حقوق کیفری کاسته شود و لذا حقوق کیفری از جوهر اساسی‌اش برای مجازاتهای کلاسیک تهی شود. مجازاتها را باید در واقع به هنگام حفظ قلمرو حقوق کیفری برای تعدادی از اعمال حفظ نمود. مجازات بایستی مجازات باشد و صلابت و قهرآمیزی خود را حفظ کند ولی این صلابت و شدت باید محدود به جرائم مهم باشد و به عنوان آخرین حربه Last resort یا Ultima Ratio باشد. یعنی اینکه حقوق کیفری را تقویت کنیم، ولی نه اینکه هر فعل و ترک فعلی را مجازات کنیم. چون در اینصورت مجازات پیش پا افتاده می‌شود. هر چه بار حقوق کیفری را کم کنیم، به همان اندازه به صلابت حقوق کیفری افزوده می‌شود. برخورد حقوق کیفری کلاسیک

یا برخورد سنتی با جرم در نظام کیفری کلاسیک خلاصه می‌شود. امروزه باید سیستم‌های کیفری متحول، سایر نظام‌های حقوقی را هم برای مبارزه با جرم بسیج کنند. یعنی آنها را جرم تلقی می‌کنند، اما جرم فنی و اداری و پزشکی و ... جرائم خاص اداری هم از نظر تبعات، هم آئین دادرسی، هم شیوه رسیدگی و متفاوت از جرائم کیفری است.

کمسیون‌های رسیدگی به تخلفات گمرکی، مالیاتی، ماده ۱۰۰ شهرداری‌ها و طرق غیرکیفری ولی حقوقی برای مقابله با جرم هستند. ما برای مقابله با جرم «نظام‌های مشارکتی / مردمی» داریم. در خانه‌های انصاف و شوراهای داوری قبل از انقلاب، فلسفه این بود: مشارکت شهروندان غیر متخصص در مبارزه با جرائم کم اهمیت و مبارزه با اختلافات مدنی کم اهمیت. این باعث کم شدن بار دادگستری بود. هیئت منصفه در حقیقت در معیت هیئت قضائی انجام وظیفه می‌کند. این مشارکت نسبی است. در سیستم قضائی فرانسه دادگاه جنائی عمومی و دادگاه جنائی صغار داریم. دادگاه جنائی عمومی مرکب است از سه قاضی و نه عضو «ژوری یا هیئت منصفه» که با قرعه‌کشی از لیست انتخاباتی شهروندان انتخاب می‌شوند و در رسیدگی به مجرمیت یا عدم مجرمیت نظر می‌دهند. «فلسفه اینست: حضور جامعه در قوه قضائیه و دادگستری یعنی تعدیل استبداد و قدرت فنی تخصصی قضات و قوه قضائیه. یعنی رأیی که با واقعیت و خواست‌ها و آلام مردم نزدیکتر است.»

رأی کیفری که با الحاق نسبی مردم روبرو نشود، محکوم به عدم اجرای کامل و کارائی کامل و مفید است. بنتام معتقد بود که برای موثر واقع شدن و ارباب انگیزی مردم باید مجازاتها را بپسندند.

«سیاست جنائی = نظام کیفری + نظام‌های حقوقی دیگر + نظام‌های مشارکتی / مردمی + نظام مستقل پیشگیری»

مطلب دیگر پیشنهاد آقای هوارد در سطح کلیات اینست که اجرای قوانین یعنی برچسب زنی عملی نتیجه بسیج عواملی است که قانوناً و عرفاً مسئول تحقیقات اولیه و مقدماتی تعقیب، محاکمه و اجرای حکم محکومیت هستند. یعنی هر چقدر حضور این عوامل وسیعتر باشد اصطلاحاً کار استخدام بزهکاران مطلوب‌تر است (یعنی دستگیری آنها). این رویه اخلاقی، روش کاری و تداخل کاری عوامل مختلف در دستگیری، محکومیت و به مجازات رساندن مجرم باید مدنظر قرار گیرد.

جنبه روانی - اجتماعی برچسب مجرم خوردن یا منحرف شدن جنبه روانی - اجتماعی منحرف شدن.

داد و ستد مجرم و منحرف داریم:

«بزهکاران واقعی (محض) که واقعاً مرتکب اعمالی شده‌اند که در قانون جرم بوده است».

«بزهکاران اشتباهی یعنی آن دسته از بزهکارانی که بلحاظ جمع یک سلسله عوامل که خلاصه در اشتباه قضائی می‌شود، به اشتباه انگ مجرم خورده‌اند».

خیل مجرمین به همین خلاصه نمی‌شود: «بزهکاران پنهان و هنجارگراها یا ناکردگان بزه (بقول مرحوم کی‌نیا) که علی‌الاصول بطور رسمی برچسب نمی‌خورند». اما در مورد گروههایی که برچسب می‌خورند، این امر حاصل فعل و انفعال میان فرد و محیط وی می‌باشد که برحسب درجه قضاوت و نوع قضاوت محیط یک فرد نقش منحرف و یا برعکس نقش یک فرد هنجارگرا را ایفاء می‌کند.

دیدگاه تعامل گرا

در این نظریه دو دیدگاه فرعی وجود دارد: برچسب مجرمانه اولیه یا انحراف اولیه، انحراف ثانوی یا برچسب مجرمانه دوم یا کسب جایگاه و هویت مجرم در جامعه.

دیدگاه کنش متقابل کلاً جرم را حاصل یکسری فعل و انفعالات سیستم‌های قانونگذاری و اجرای قوانین می‌داند که در مقایسه با جرم‌شناسی‌های قبلی موفق شده که غیر علمی بودن نتایج نظریات کلاسیک جرم‌شناسی را نشان دهد.

در جرم‌شناسی‌های کلاسیک عمدتاً با عنایت به آمارهای جنائی و صحت کامل آنها نتایجی را بدست آورده و تئوریزه کرده‌اند و بعنوان نظریات قابل تعمیم بر بزهکاری مورد استناد قرار داده‌اند.

در دیدگاه تعامل گرائی قسمت اعظم بزهکاری که در آمارها منعکس نیست باعث می‌شود نتایج آمارها با واقعیت منطبق نباشد. بزهکاری محصول فعل و انفعالات دستگاههای قانونگذاری، پلیس، اجرای قوانین جزائی و می‌باشد.

این دیدگاه تا آنجا که مربوط به انحراف اولیه می‌شود تا حد زیادی قابل پذیرش نیست و در آنجا که به انحراف ثانویه مربوط می‌شود تا حد زیادی قابل تأمل و پذیرش است این نظریه، آورده مثبت‌اش اینست که مجازات و واکنش اجتماعی را (که قبلاً به آن توجه نمی‌شد) وارد مطالعات پیرامون جرم کرده است. اما اینکه جرم محصول واکنش اجتماعی باشد، ادعائی بیش نیست چرا که قبل از واکنش اجتماعی و قبل از اینکه نسبت به کسی برچسب مجرمانه زده شود، برحسب معیار اعتباری قانونگذاری، اعمالی جرم تلقی شده‌اند. لذا در هر جامعه‌ای باید به ارزش‌گذاری پرداخت و نظام ارزشی را حمایت کرد و این حمایت عمدتاً از طریق حقوق کیفری است. لذا ممکن است نظام‌های ارزشی یک جامعه قابل انتقاد باشد. ممکن است گسترش جرم‌انگاری، آمار بزهکاری و از عوامل شخصی و محیطی افراد اما در نهایت جرم یا انحراف اولیه آن حالتی است که نسبت به نظام ارزشی کجروی و تخلف تلقی می‌شود. پس انحراف اولیه در رابطه با کسانی که مرتکب جرم شده و دستگیر می‌شوند، است. البته عده‌ای از کسانی که واقعاً مرتکب جرم شده‌اند موفق به فرار از

فیلترهای کنترل می‌شوند، عده‌ای اشتباه برچسب می‌خورند و در هر حال، اینکه ادعا کنیم که برچسب مجرمانه حاصل فعل و انفعالات دستگاه‌های پلیسی و قضائی و اجرایی است تا حد زیادی اغراق آمیز و ذهنی و غیرواقعی است.

در مورد برچسب‌زنی محیط، مراد ما بیشتر انحراف است و بدیهی است که برچسب‌زنی یا انحراف یا منحرف تلقی کردن یک فرد از طرف اهل محله و خانواده و همسایه‌ها امری ذهنی و بی‌معیار است. زیرا ممکن است فعلی در اینجا امری عادی تلقی شود. ولی در شهر و یا محله دیگری انجام چنین کاری، انحراف محسوب می‌شود.

پس در خصوص برچسب انحراف، می‌توان گفت که این تابعی از نگرش محیط است. مثلاً کشت یک گیاه در یک روستا کاری منحرفانه و در روستا دیگر امری عادی است. لذا در خصوص انحراف می‌توان گفت که اعطاء عنوان منحرف به یک فرد و وصف منحرف بستگی دارد به خانواده و در نهایت به محیط و لذا برچسب‌زنی انحراف، امری تابع عادات و رسوم و آداب و روانشناسی جمعی و اجتماعی است.

در جرم‌شناسی دیده‌ایم که همواره زندان بعنوان مدرسه جرم تلقی می‌شود. می‌توانیم بگوئیم که زندان و بطور کلی‌تر نحوه برخورد بدنه دستگاه کنترل جرم مثل پلیس، نیروهای انتظامی و شبه انتظامی می‌تواند متهمین را به استمرار و ماندن در دنیای انحراف سوق می‌دهد. بعبارت دیگر عبور از فیلترهای کیفری قبل از شفافبخش بودن می‌تواند مشکل‌زا باشد. لذا نهادهای تعلیق اجرای مجازات، تعلیق مراقبتی، تعلیق تعقیب و از همه مهمتر اصل مناسب بودن تعقیب کیفری مطرح شده است.

هرگاه دادستان پی ببرد که متهم به همین رفت و آمد چندباره‌اش به دادسرا متنبه شده و ادامه این امر ممکن است تبعات منفی داشته باشد، می‌تواند به ادامه تعقیب اقدام نکند. هرگاه اختیار بحرکت درآوردن تعقیب کیفری مانند امریکا بدست پلیس بیفتد، می‌تواند تبعات خطرناکی داشته باشد. زیرا پلیس مقام قضائی نیست. اصولاً

نظریه برچسب‌زنی نخستین بار در امریکا مطرح شد (توسط بیکر). زیرا در امریکا و نیز در انگلستان، پلیس که در سیستم ما زیر نظر مقام قضائی است، در آنجا تا حد جنبه‌های کوچک، خود مستقلاً عمل می‌کند و کیفرخواست صادر می‌نماید، یعنی پلیس دارای اختیارات قضائی نیز هست.

از آنجا که تفکر پلیسی با تفکر قضائی متفاوت است و روان‌شناسی پلیسی جدا از روانشناسی دادگستری (قضائی) است، لذا سوء استفاده از اختیار و جو پلیسی وحشتناک می‌باشد. استنباط پلیس از قانون با استنباط قاضی از قانون بسیار متفاوت است. تفکر پلیسی توأم با اقتدارگرایی و قدرت نمائی است و حال آنکه کار قضائی کاری آرام و توأم با آرامش و دقت و بررسی می‌باشد. عده‌ای معتقدند که این نظریه برچسب‌زنی خاص کشورهای است که در آن مقامات غیرقضائی دارای اختیار و اقتدار قضائی هستند. مثلاً در اواخر زمان شاه، صلاحیت دادگاه‌های نظامی به جرائم غیرنظامی تسری داده شده بود و ساواک ضابط نیروهای مسلح بود که در معیت دادگاه ارتش در مورد جرائم عمومی نیز فعالیت می‌کردند. این رفتار ساواک باعث شده بود که دادگاه ارتش، زیاده رویهای فراوانی کند که یکی از علل عمده نارضایتی‌ها بود. دلیل این امر اقتدارگرایی این دستگاهها بود.

علاوه بر محیط و نقش محیط در برچسب‌زنی باید به نقش خود شخصیت در کسب عنوان منحرف اشاره کنیم. فروید سه عامل را تشکیل دهنده شخصیت می‌داند. «من» عاملی است در شخصیت که زیاده‌رویهای نهاد در اکثر لذت‌گرایی و من برتر را در عقل‌گرایی تعدیل می‌کند.

لذا این عامل تعدیل‌کننده است. برخی روانشناسان معتقدند که «من» تا حد زیادی نتیجه ساخت اجتماعی است. بعبارت دیگر من تا حد زیادی نقشی را در شخصیت فرد ایفاء می‌کند که دیگران آن نقش را به فرد داده‌اند. یعنی، ما از طریق

«من» تصویری از خود داریم که این تصویر را دیگران از ما به «من» داده‌اند. لذا تحت تاثیر برخورد مقام‌های پلیسی و قضائی «من» فرد کشیده می‌شود. بدست آنچه که بطور واقعی یا در اثر اشتباه قضائی و به او القاء می‌شود، و در نهایت فرد همان نقش را بازی می‌کند. مثلاً هرگاه ما دانش‌آموز را عقب افتاده تلقی کنیم، او نقش و جایگاه یک دانش‌آموز عقب افتاده را به خود می‌گیرد.

«من» بیشتر برآیند برخوردهای محیط است تا واقعیت و لذا فرد ناخواسته در بزهکاری باقی می‌ماند. بنابراین فرد ناخواسته در دنیای جرم و تبهکاری باقی می‌ماند. لذا کسب جایگاه منحرف در خصوص تکرار جرم از طریق توضیحات این مکتب برای ما بیان شده است.

بعنوان نتیجه‌گیری از بحث باید بگوئیم که این نظریه بیشتر در جوامعی صادق است که دستگاههای انتظامی و شبه انتظامی در آن دارای اقتداراند. و بنابراین تضمین‌های قضائی افراد کم‌رنج و ضعیف است. دیگر اینکه دستاوردهای این نظریه مورد توجه ما نسبت به چگونگی ایجاد، تعیین و اجرای واکنش اجتماعی است و دیگر سهم این نظریه در تبیین استعداد اقامت فرد در دنیای بزهکاری دارای اهمیت است. درست است که جرم و جرم‌انگاری امری اعتباری است اما اعتبار جرم ناشی از جرم‌انگاری مقنن نیست و بنابراین باید مسئله ارتکاب جرم را سواى فعل و انفعال تقنین تلقی نمود.

از جمله دیگر دستاوردهای این نظریه اینست که نظر مقننین و علماء حقوق کیفری را به این نکته جلب کرده است که هر چقدر قلمرو حاکمیت و اجرا و شعاع حکومت حقوق کیفری ضعیف شود، اتوماتیک وار لیست جرائم ارتکابی و فعل و ترک فعل‌های مجرمانه افزایش می‌یابد و هر چقدر تعداد فعل‌ها و ترک فعل‌های مجرمانه بیشتر شود، تعداد بیشتری در معرض ارتکاب جرم و مجرم شدن قرار می‌گیرند. ولی سواى جرم‌انگاری، عده‌ای در هر حال از اجرای قوانین سرپیچی

می‌کنند و مجرم تلقی می‌شوند. اما از نظر ما این نظریه که ارتکاب اولیه جرم ناشی از قانون باشد، مورد قبول نیست.

البته این امر در مورد جرائم ساختگی قابل قبول است. مثل قوانین مربوط به خرید و فروش ارز و ممنوعیت نصب و استفاده از آنتن‌های ماهواره و ولی می‌توان گفت که حقوق کیفری از یک هسته اصلی تشکیل شده که این هسته اصلی در مقابل تحولات حقوق کیفری مقاومت کرده است و آن جرم انگاشتن بعضی اعمال یا ترک اعمال است که در همه جوامع بوده و ماهیت حقوق کیفری به آن وابسته است.

جرم‌شناسی رادیکال یا جرم‌شناسی انقلابی یا جرم‌شناسی

انتقادی

ابتدا همانطور که در خصوص دیدگاه انتقادی مارکس گفتم، اصولاً در این دیدگاه این اعتقاد وجود دارد که در جوامع سرمایه‌داری نحوه نگرش و مطالعه پدیده‌های اجتماعی و روش‌های معمول در علوم انسانی تابعی است از نگرش‌های کلان آن نظام‌ها. در یک جمله غایت علوم انسانی در خدمت بقا و استمرار و تداوم این نظام‌ها است و لذا عینی نبوده است. روش شناسی و متدولوژی علوم انسانی تابعی از دیدگاه‌های صاحبان قدرت و سرمایه است در نتیجه در مورد مطالعه جرم، به جرم شناسی در کشورهای غربی، صفت لیبرال را داده‌اند. بنابراین جرم شناسی لیبرال نظریاتی است که تحت عنوان علت شناسی جنائی به آن اشاره کرده‌ایم و از نظر دیدگاه انتقادی عینی نبوده و تابعی از نظام سرمایه‌داری است.

رادیکال اصطلاحی است که بیشتر در جامعه‌شناسی مورد نظر است و بیشتر جنبه جامعه شناسانه دارد.

رادیکال در امریکا و اروپا دارای دو معنی است.

رادیکالیزم در جامعه‌شناسی سیاسی آمریکا یعنی پشت کردن ۱۸۰ درجه به نظام حاکم گسستن و کنار گذاشتن نظام موجود و روی آوردن به یک نظام جدید که ما اصطلاحاً آن را انقلابی می‌نامیم پس از آنجا که جرم‌شناسی رادیکال ابتدا در انگلستان و آمریکا بوجود آمد رادیکال و رادیکالیزم را می‌توانیم بنیادگرایی ترجمه کنیم یا اصول‌گرایی یا انقلابی اما جرم‌شناسی انتقادی بیشتر جنبه منفی این نظریه را مطرح می‌کند، یعنی انتقاد به جرم‌شناسی گذشته، بدون اینکه پیشنهادی برای مطالعه جرم مطرح شود. جرم‌شناسی جدید یا رادیکال ضمن انتقاد در مورد نظریه‌های موجود خودش نیز پیشنهاد یک روش جدید برای مطالعه جرم را می‌دهد.

انتقادات نظریه جرم‌شناسی رادیکال

به این نظریه جرم‌شناسی خصوصی هم گفته‌اند، زیرا اصولاً مخالف مفاهیم و اصطلاحاتی است که حقوق کیفری کلاسیک بدست می‌دهد و نهادها و مطالعاتی را ارائه می‌دهد که با آنچه تا به حال بعنوان جرم‌شناسی عمومی شناخته‌ایم، متفاوت است. همانگونه که عدالت عمومی با عدالت خصوصی فرق دارد و لذا هر فردی خود با توجه به نگرش‌هایش اعمال عدالت می‌کند. از آنجا که موضوع و روش و غایت جرم‌شناسی رادیکال جدید است، لذا جرم‌شناسی خصوصی نام گرفته که در مقابل جرم‌شناسی علت‌شناسی یا عمومی قرار می‌گیرد نخستین انتقاد اینست که اصولاً جرم‌شناسان لیبرال، آن پدیده‌هایی را مطالعه می‌کنند که در قانون صریحاً جرم شناخته شده باشد، و کادر و چهارچوب مطالعاتی و حدود و ثغور قلمرو مطالعاتی جرم‌شناسی کلاسیک را قانونگذار و حقوق کیفری تعیین می‌کنند و جرم‌شناسان لیبرال یا کلاسیک همواره در آن چهارچوب گام برداشته‌اند و رفتارهایی را مطالعه کرده‌اند که برای نظام سیاسی اقتصادی حاکم خطرناک بوده است. جرم‌شناسان لیبرال یا کلاسیک به رفتارها و حالت‌های دیگری که برای جامعه خطرناک بوده‌اند، ولی در قانون جرم

تلقی نشده‌اند اعتنائی نکرده و آنها را وارد مطالعات خود نکرده‌اند. لذا انتقاد عمده رادیکالها به جرم‌شناسان کلاسیک این است که جرم‌شناسان لیبرال صددرصد تابع پیامهای مقنن در حقوق کیفری هستند.

در دل انتقاد اولیه، جرم‌شناسان کلاسیک بزهکاران و رفتارهایی را مورد مطالعه قرار می‌دهند که خیلی پیش پا افتاده تلقی می‌شوند و بسیاری از مجرمین که اعمال‌شان برای جامعه خیلی خطرناک است، چون در آمار جنائی مطرح نیستند و مورد توجه فرایند کیفری قرار نگرفته‌اند، وارد قلمرو مطالعات جرم‌شناسی کلاسیک هم نشده‌اند. جرم‌شناسی کلاسیک مبتنی بر مطالعه فرد است.

بدین ترتیب بزهکاری پلائی یا جرائمی که تبعات سوء آن بسیار زیاد است، ولی بی سروصدا است کمتر وارد مطالعه جرم‌شناسان کلاسیک قرار گرفته: بزهکاری یقه سفیدها (فرار از مالیات، احتکار، جرایم علیه حقوق مصرف‌کننده و) یا بزهکاری پلائی که اینها در واقع از نظر اهمیت بمانند سرقت و کلاهبرداری و است، کمتر از سوی جرم‌شناسان کلاسیک به آنها پرداخته شده و این بدان علت است که اینها جرائم صاحبان قدرت است.

از سوی دیگر جرائمی را داریم که نه فقط یک انسان را بعنوان یک شهروند در یک جامعه مورد صدمه قرار می‌دهد، بلکه جرائمی را داریم که نوع بشر را و جامعه عمومی بشر را مورد خطر قرار می‌دهد و لذا جرم‌شناسی باید به آنها هم بپردازد. مثل جرائم علیه بشریت، فساد اداری، خشونت‌های پلیسی و که بایستی وارد قلمرو مطالعات جرم‌شناسی شود و حال آنکه جرم‌شناسان کلاسیک متعرض اینها نشده‌اند. بنابراین دیدگاه آنها بسیار خرد است.

دومین ایراد جرم‌شناسان رادیکال اینست که اصولاً در جرم‌شناسی کلاسیک و سنتی، روشها و نحوه مطالعه پیرامون اصلاح مجرمین و فرم حقوق کیفری بنا شده

است، و هدفش اینست که به عمل جرم پی ببرد و از قانونگذار بخواهد که این علل را رفع نماید، نتیجه اینکه حقوق کیفری دستخوش رفرم می‌شود. یعنی فقط بصورت سطحی با حقوق کیفری برخورد می‌شود و همینطور سعی می‌شود که نحوه رفتار با مجرم بگونه‌ای باشد که وی اصلاح گردد. پس غایت مطالعات جرم‌شناسی علت‌شناسی جنائی از یکطرف ایجاد رفرم و اصلاح در مقررات حقوق کیفری است و از سوی دیگر مسئله Treatment می‌باشد.

آیا وقتی خود ماهیت جزا مشکل دارد با نوسازی می‌توان مشکلات را حل کرد؟ در جامعه‌ای که ارتکاب جرم در آن را بایستی بعنوان فریادی علیه سودجویی و ویژگی از طبقات پایین جامعه تعبیر کرد، چگونه می‌خواهیم که افراد مجرم را با نظم آن جامعه سازش دهیم بدین ترتیب هم نوسازی و هم اصلاح محکوم است. چرا که اولی مشکل را حل نمی‌کند و دومی می‌خواهد که مجرم را به نسبت شرایطی که موجب وقوع جرم شده اصلاح کند. حال آنکه در واقع بایستی کل جامعه دگرگون شود و زیر سوال برود. نتیجه این Reformisme و Treatment و Rehabilitation اینست که در کشورهای سرمایه‌داری نرخ تکرار جرم بالا است پس Treatment شکست خورده، دادگاهها و کل دستگاه قضائی با تراکم پرونده‌ها و تورم جرائم مواجه‌اند در نتیجه رفرم نیز شکست خورده است.

نتیجه می‌گیریم که بحران سیستم جنائی کنونی کشورهای غربی ناشی از این برخوردهای سطحی و نوسازی است. زیرا بصورت بنیادی مشکل را حل نکرده، پس عدم توانائی نظام کیفری در سیستم غرب ناشی از توصیه‌ها و پیشنهادات جرم‌شناسی علت‌شناسی است که عمدتاً به علل فردی و خرد توجه کرده و علل کلی یعنی کل جامعه و سیستم حاکم را فراموش نموده است.

سومین ایراد مربوط است به دیدگاه خرد حاکم، در مطالعات علت‌شناسی جنائی، که اصولاً مطالعات جنبه موردی یا بالینی دارد مثل نقش خانواده در ارتکاب جرم، یا

نقش محیط اقتصادی در ارتکاب جرم و لذا مفهوم مطالعاتی بیشتر مختصر و مضیق است. نتیجه اینکه در این مطالعات، ماهیت جامعه، نظام حاکم و اخلاق حاکم در مطالعات ما مورد توجه قرار نمی‌گیرد. چرا ما به جای تاثیر خانواده در ارتکاب جرم، تاثیر شرایط اقتصادی جامعه و اخلاقی را بر خانواده بررسی کنیم؟

جرم‌شناسان رادیکال می‌گویند که تحلیل جرم باید کلان و تاریخی باشد و پایه‌های جرم را باید در جامعه بررسی کرد. در اینجاست که ما می‌رسیم به مطالعه کلیه بزهکارانی که مرتکب جرم می‌شوند، اعم از مجرمینی که دستگیر شده یا می‌شوند و یقه سفیدها و

چهارمین ایراد، پیروی یا اطاعت علت‌شناسی جنائی از Paternalisme (یعنی قیم‌مآبی و پدرسالاری - یعنی اطاعت و فرمانبرداری بدون چون و چرا) است. این اصطلاح ناظر به اینست که جرم‌شناسان لیبرال مصلحت‌گرا و پراگماتیست‌اند و از آنجا که: ۱- از نظر هسته و زندگی خود وابسته به نظام‌اند، و ۲- از نظر خوراک علمی و داده‌ها و آمار، وابسته به نظام سیاسی موجوداند، در ارتباط با نظام حاکم و عوامل مختلف آن به مصلحت‌اندیشی می‌پردازند و آن آمارهائی را مورد مطالعه قرار می‌دهند که مقامات و نهادهای رسمی به ایشان ارائه می‌دهند.

بنابراین چهارچوب مطالعات جرم‌شناسان کلاسیک را عملاً نهادهای حاکم تعیین می‌کنند.

چهارمین انتقاد این بود که جرم‌شناسان کلاسیک با اطاعت محض مطالعات خود را در ارتباط با نهادهای حاکم انجام می‌دهند و از آنها خوراک و بودجه می‌گیرند پس هدف نهائی این تحقیقات تحکیم سیستم موجود و ابقاء و استمرار شرایط حاکم است. و حال آنکه مشکلات کماکان به قوت خود باقی می‌ماند.

این تحقیقات در سیستم موجود از آنجا که همراه با یک دیدگاه کلان نیست فقط بخشی از مشکلات جامعه را بررسی می‌کند و قسمت دیگر را که مشکلات نظام هم هست رد می‌کند.

نکته مشترک چهار ایراد برخورد توام با مدارای جرم‌شناسان کلاسیک است و اینکه در مطالعه جرم همواره به جنبه‌های بالینی و عوامل مربوط به فرد توجه می‌شود و حال آنکه در این دیدگاه ما باید کلان‌تر عمل کنیم و: ۱- برای رسیدن به علل جرم، ۲- فراتر رفتن از آنچه که حقوق کیفری جرم تلقی می‌کند و بررسی رفتارهای واقعاً خطرناک و جرم تلقی نشده، باید ما تعریف قانونی جرم را دستخوش تغییرات عمیق قرار دهیم و به جای نوسازی به یک انقلاب برگردیم و دید و غایت حقوق کیفری و از جمله تعریف جرم را کلاً دگرگون سازیم.

جرم‌شناسی رادیکال را بررسی نمودیم و گفتیم که بستر دیدگاه جرم‌شناس، جرم‌شناسی سوسیالیست است که دیدگاهی انتقادی است نه فقط نسبت به قانونگذار و حقوق کیفری کلاسیک بلکه نسبت به ساختار یا استاتیک سیاسی که این سیستم کلاسیک حقوق کیفری در آن تدوین و متحول شده است. این جرم‌شناسی با جرم‌شناسی‌های گذشته ۱۸۰ درجه فاصله گرفته و دیدگاه جدیدی را مطرح می‌کند. بدین جهت آن را جرم‌شناسی رادیکال یا انقلابی گویند. امروز قصد داریم که به پیشنهادات جرم‌شناسی رادیکالی اشاره کنیم. راجع به اینکه:

اولاً: حقوق کیفری چگونه باید تدوین شود؟ و حقوق کیفری مطلوب جرم‌شناسی رادیکال چیست؟

ثانیاً: نحوه مطالعه جرم باید چگونه باشد؟

در جریان طرح انتقادهایی که نسبت به جرم‌شناسی کلاسیک وجود داشت اشاره کردیم که در حقوق کیفری کلاسیک که تابع دیدگاه‌های حقوق کیفری کلاسیک هستند، صرفاً آن دسته از جرائمی مطالعه می‌شود که ابتدا در قانون جزا پیش‌بینی شده

و سپس این جرایم در عمل ارتکاب یافته و عده‌ای دستگیر شده‌اند و بعد در نهایت در قالب آمار جنایی دادگاهها و پلیس منتشر شده‌اند. سپس جرم‌شناسی این مصنوعات یا تولیدات سیستم کیفری را که عبارت است از آمار تعداد محکومین بعنوان پایه کارش مورد توجه قرار می‌دهد و از این طریق دست به تئوریزه کردن برداشت‌ها و نظریه‌پردازی می‌زند که در نهایت مبتنی بر محصولات سیستم کیفری یعنی فعالیت فرایند کیفری می‌باشد.

اما در همان جا جرم‌شناسی رادیکال این مسئله را مطرح می‌ساخت که جرم‌شناسی کلاسیک تا همین جا بسنده می‌کند و بنابراین «با بزهکاری یقه سفیدان» یا «جرایم افراد متنفذ» برخورد نمی‌کند. و این جرایم در آمار جنایی منعکس نیست چرا که این مجرمین موفق شده‌اند و می‌شوند که از غربالهای پلیسی و قضایی بگذرند. بنابراین جرم‌شناسی کلاسیک به مطالعه جرایم و افراد پیش‌پا افتاده و اصطلاحاً «یقه‌آبی» می‌پردازد. حال آنکه در پیشنهادات جرم‌شناسی رادیکال: اولاً حقوق کیفری و قانونگذار باید تعریف جرم را آنگونه تنظیم و تدوین کند که جرایمی که علیه حقوق انسان و ارزش‌های انسانی بوقوع می‌پیوندد قابل تعقیب باشد. ثانیاً از نظر جرم‌شناسی قابل مطالعه باشد. پس باید «تعریف قانونی جرم» از شکل فعلی‌اش به این شکل تبدیل شود.

«جرم عبارت است از فعل‌ها یا رفتارهایی که حقوق انسانی را نقض می‌کند»

«حقوق انسانی» یعنی چه؟ رادیکالها معتقدند که حقوق انسانی را باید آن دسته از

حقوقی دانست که از نظر سیاسی تعریف شده باشد. این اسناد عبارتست از:

۱. اعلامیه جهانی حقوق بشر / مصوب ۱۹۴۸ / مجمع عمومی سازمان ملل متحد.

۲. میثاق بین‌المللی مدنی و سیاسی / دسامبر ۱۹۶۶ / مجمع عمومی سازمان ملل

متحد.

۳. میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی و اجتماعی / مصوب ۱۹۶۶؛ که در سطح بین‌المللی قریب به اتفاق کشورها به آن پیوسته و مکلف به رعایت اسناد بین‌المللی هستند. البته باید اضافه کرد که بعد از تشکیل سازمان ملل متحد «کنوانسیون اروپایی حمایت از حقوق بشر و آزادیهای اساسی / مصوب ۱۹۵۰ / شورای اروپایی» نیز قابل توجه می‌باشد که دو سال بعد از اعلامیه جهانی حقوق بشر به تصویب رسید. سپس در سطح قاره آمریکا؛ کنوانسیون آمریکایی حقوق بشر / ۱۹۶۹» در سانخوزه پایتخت کاستاریکا به تصویب کشورهای تشکیل دهنده قاره آمریکا رسید که این مینیا تور و تقلیدی از اعلامیه جهانی حقوق بشر در سطح آمریکا بود. منشور افریقایی حقوق بشر و خلق‌ها / ۱۹۸۱. در کنیا (نایروبی) به تصویب رسید که از جمله جدیدترین اسناد بین‌المللی برای حمایت از حقوق بشر است. بالاخره باید اشاره نمود به «کنوانسیون اسلامی حمایت از حقوق بشر» که در سی و چهار سال اخیر در مصر بتصویب رسید. بدین ترتیب با ذکر این اسناد بین‌المللی، مراد این بود که حقوق بشر کرامت انسانی و شأن و مرتبه انسانی بعد از جنگ دوم جهانی شدیداً مورد حمایت حقوق بین‌المللی عمومی و ابزارهای بین‌المللی قرار گرفت. در همین ابزارهای حقوق بین‌المللی عمومی آنچه که در فارسی ترجمه شده به مقام، مرتبه، شأن و کرامت انسانی و ترجمه اصطلاح *Human dignity* است به کرات مورد بحث قرار گرفته است. در واقع جرم‌شناسان رادیکال عمده‌تاً وقتی جرم را تعریف کرده می‌گویند «جرم عبارتست از رفتارهایی که مخالف آن دسته از حقوق انسانی است که از نظر سیاسی تعریف شده است» دقیقاً منظورشان همین *Human dignity* و آنچه که این مقام و حیثیت و کرامت انسانی را در مخاطره بیاندازد در بر می‌گیرد. بدیهی است که پشت هر سیستم حقوقی یا سیاسی یک جهان بینی خاص وجود دارد که برخی با برخی دیگر در تعیین مصداق کرامت انسانی تفاوت دارند. ولی در خصوص اسناد بین‌المللی حمایت از حقوق بشر باید توجه داشته باشیم که تقریباً ۱۰۰٪ و عین آنها در قانون اساسی

جمهوری اسلامی ایران پیش‌بینی شده است منتها با تعبیر مختلف ولی تفاوت قانون اساسی و منشور حاکمیت ما این است که هر فصلی گفته‌اند «در حد مقررات و موازین اسلام و مطابق با فقه اسلام» اینجا هست که حمایت از حقوق بشر در قوانین بشر در قوانین ما در مقایسه با حمایت از حقوق بشر در اعلامیه‌های جهانی و چارچوب موازین اسلامی قرار می‌گیرد؛ مثلاً در نظر بگیرید این اصل را که افراد مقابل قانون تفاوتی از نظر زن بودن، مرد بودن، نژاد، مذهب، زبان، ندارد. ولی در قانون اساسی به این اصل مقید شده بود «مطابقت مقررات با اسلام» بعد می‌گوید که عامل زمان یا مکان در تشدید یا تخفیف مجازاتها تفاوت ایجاد می‌کند. مثلاً در قانون مجازات اسلامی آمده است که اگر فلان جرم در فلان روز مقدس یا روز خاص از نظر مذهبی ارتکاب یابد مجازات آن تشدید می‌شود یا فلان روز خاص مجازات اجرا نمی‌شود یا در زمانی عملی جرم است و در زمان دیگر جرم نیست. مثلاً در رمضان خوردن و آشامیدن در ملاء عام جرم است، یا از نظر عامل مکان، ارتکاب پاره‌ای جرایم در اماکن مقدس مثل زیارتگاهها تابع رژیم خاص مجازاتی است. می‌توان گفت که حمایت از حقوق بشر در قانون اساسی ما هم پیش‌بینی شده و حتی سه اصل شکنجه را منع می‌کند و هتک حرمت و مقام و مرتبه انسانی شخصی را که دستگیر شده یا در زندان بسر می‌برد را ممنوع می‌سازد. بعد که وارد بازنویس قانون اساسی می‌شویم و آن را با ابزارهای بین‌المللی مقایسه می‌کنیم، ملاحظه می‌نماییم که تفاوت در نگرشی است که پشت اینها نهفته است.

اشکال عمده‌ای که این روزها مراکز بین‌المللی و کمیته حقوق به ایران دارند، به اعتبار اینکه ایران هم عضو اعلامیه جهانی حقوق بشر است و هم عضو میثاق حقوق مدنی و سیاسی بشر- از اینجا ناشی می‌شود. لذا ایران همیشه می‌گوید که «ما در

تعارض میان منافع فراملی حقوق خودمان و منابع ملی حقوق خودمان منابع ملی و اسلامی را در اولویت قرار می‌دهیم»

بدین ترتیب تعریفی که جرم‌شناسی رادیکال به قانونگذار پیشنهاد می‌کند در یک جمله این است:

«جرم شامل آن دسته از رفتارهایی می‌شود که مخالف حقوق انسانی است که از نظر سیاسی تعریف شده است»

طبیعتاً «قتل» عملی است که «حق حیات» را که یک نوع حق سیاسی و از حقوق بشر است از انسان سلب می‌کند. اما با این حساب وقتی تعریف قانونی قتل یعنی «سلب حیات از انسان زنده» مطرح می‌شود جرم‌شناس (به پیشنهاد جرم‌شناسی رادیکال) نباید صرفاً قتل را آنطور که در قانون جزا پیش‌بینی شده و در عمل ارتکاب یافته مورد نظر قرار دهد. بلکه باید کسانی که بنام استکبار، استثمار و قدرت استعماری و ... یک قوم و نژاد را در مخاطره و قتل عام می‌اندازد بعنوان قاتلین و مجرمین مورد نظر قرار گیرند. بعبارت دیگر نگاه و دیدگاه یک جرم‌شناس باید از بیلان عملکرد دستگاه‌های عدالت کیفری» خلاصه شود بلکه چنین وقایع و جرائمی که حق حیات انسانها را تحت الشعاع قرار می‌دهند باید مورد مطالعه قرار گیرند. بدین ترتیب و با این تعریف جرم‌شناسی رادیکال دو پیشنهاد ارائه می‌کنند:

۱. حفظ آن دسته از جرایمی که بقول آقای «گاروفالو» جرایم سنتی و طبیعی و فطری می‌باشند. یعنی جرایمی که با فطرت انسانها سر و کار دارند و قوام جامعه بشری را در مخاطره می‌اندازد.

۲. مقنن باید با اقدام به جرم‌انگاری یک سلسله عادت‌ها و رفتارها بکند که در شرایط کنونی نه فقط نقض ارزش‌های انسانی یک جامعه بلکه نقض ارزش‌های کل جامعه بشری است. پس می‌شود جرم‌انگاری سنتی بعلاوه جرم‌انگاری جدید و جرم‌انگاری وقایعی که بشریت و جامعه بشری را زیر سؤال می‌برد. زیرا در واقع

جرم‌شناسان رادیکال اشاره می‌کنند به اینکه حقوق کیفری داخلی باید از این پس آن دسته از جرایم و جنایاتی را که تاکنون در حقوق بین‌المللی کیفری در قالب کنوانسیون‌ها یا عهدنامه‌ها پیش‌بینی شده وارد سیستم قانونگذاری داخلی نماید.

جرایم علیه بشریت و مصادیق آن جرایم علیه محیط زیست، جرایم علیه میراث فرهنگی بشریت، جرایم علیه کرامت انسانی (تجارت جنسی در قالب قوادی، روسپی‌گری، جرایم علیه دستاوردهای بیوتکنولوژی یعنی تکنولوژی زیستی) و ... همگی را باید مقنن داخلی هم در سطح قلمرو ملی خود وارد قانون کند و بدین ترتیب دادگاههای داخلی هم بتوانند مباشرین چنین اعمالی را مجازات کنند و نهایتاً جرم‌شناس بتواند آنها را مورد مطالعه قرار دهد.

توضیح آنکه امروزه بخاطر پیشرفت تکنولوژی و علوم زیست‌شناسی و روان‌شناسی بشر به اصلاح نژاد دست می‌زند و می‌تواند تشخیص دهد که این جنین در آینده چگونه خواهد بود؛ آیا باهوش است، منگول است، و ... این را بیوتکنولوژی گویند. اینها به متخصص بالینی و پزشک اجازه می‌دهد که دست به گزینش بزند و آن دسته‌ای را که از ژندهی راکد نسل ضعیف بوجود می‌آورد، پیشاپیش حذف کند. دیگر اینکه بخاطر امکاناتی که بیوتکنولوژی ارائه می‌دهد، انسانها می‌توانند با پیوند قلب دیگری ادامه حیات بدهند، یا از طریق تلقیح مصنوعی بدون هیچ فعالیتی صاحب فرزند شوند. آیا این معنا خود نقض ارزش‌های فطری بشری نیست؟ آیا خود این اقدامات زمینه ایجاد یک جامعه نژادپرست و نخبه‌گرا نمی‌باشد؟

اینجاست که مقنن کیفری باید از خواب غفلت بیدار شود و از جرم‌انگاری اعمال پیش پا افتاده دست بردارد. چه در سطح کلان، قانون جزای کلاسیک بندرت از طبیعت یا اکولوژی و محیط زیست حمایت می‌کند، باید به موازت حمایت کیفری از ارزش‌های انسانی، مقنن چتر حمایت خود را بر روی ارزش‌های مربوط به محیط

زیست انسانی هم باز کند و بدین ترتیب حقوق کیفری حامی نوع بشر شود. نه فقط شهروند یک کشور.

پس Human space یا «نوع بشر» باید مورد حمایت قرار گیرد نه فقط شهروندان. لذا امروز تحت تاثیر این دیدگاه حقوق کیفری کشورهای متحول و پویا دستخوش تغییرات عمیق شده است. مثلاً قانون جزای جدید فرانسه که در ژوئیه ۱۹۹۲ تصویب شده است و از اول مارس ۱۹۹۴ به اجراء گذارده شده یا قانون جزای اسپانیا که اخیراً تصویب شده در جرایم علیه زندگی انسان یک فصل یا بخش را «جرایم علیه بشریت» اختصاص داده‌اند. لذا مقنن فرانسوی و دادگاههای ملی فرانسه را صالح دانسته که بنام عضوی از جامعه بشریت در دستگیری مجرم مرتکب جرایم علیه بشریت حتی اگر وی شهروند کشور دیگری باشد اقدام نمایند.

نتیجه اینکه امروزه «حقوق بین‌المللی جزایی» یعنی «آن دسته از قواعد و مقرراتی که در سازمان ملل متحد یا مجامع بین‌المللی برای حمایت و دفاع از نظم بین‌المللی تدوین و نهادهایی که برای اجرای آنها تاسیس می‌شود» متحول می‌گردد. بدین ترتیب می‌توان گفت که تحول اساسی که امروزه در سطح کشورها بوقوع پیوسته عبارت از اینست که بعد از تشکیل سازمان ملل متحد، بی‌تردید حقوق بین‌المللی عمومی و حقوق بین‌المللی جزایی که رشته‌ای از حقوق است تحت‌تاثیر نظام حقوقی داخلی کشورها شکل گرفته است. بعبارت دیگر نظام حقوقی بین‌المللی از نظام حقوقی داخلی کشور الگو گرفته است، اما امروزه این جریان عوض شده و حقوق کیفری داخلی کشورها شدیداً تحت‌تاثیر تحولات حقوق بین‌المللی جزایی از جمله کنوانسیون (حقوق بین‌الملل جزای قراردادی) قراردارند و بدین ترتیب تحت‌تاثیر همین انتقادات (جرم‌شناسی رادیکال) و نیز جرم‌شناسی آمریکا مقنن‌های فرانسه، پرتغال، و اسپانیا، علاوه بر جرایم سنتی جرایمی را در قانون جزایی پیش‌بینی می‌کند که در ابتدا دقیقاً در قالب کنوانسیون‌ها در حقوق بین‌المللی جزایی پیش‌بینی شده بود.

ملاحظه می‌کنیم که از این پس آن دسته از کشورها و نظام قانونگذاری که به اسناد بین‌المللی حمایت از حقوق بشر ملحق شده‌اند این اسناد را بعنوان منابع فراملی خود مورد توجه قرار می‌دهند. پس در کشورهایی مانند کشور ما که حاکمیت و مقنن آن ارزش‌های خود را در این اسناد متبلور نمی‌بینند، معتقد هستند که این اسناد ابزارهای اجرایی کماکان معرف دیدگاههای فرهنگ خاص می‌باشد. اما آن دسته از کشورهایی که ارزش‌های خود را در این اساسنامه‌ها و کنوانسیون‌ها متبلور می‌بینند طبیعتاً آغاز آنها را علاوه بر منابع داخلی حقوق کیفری خود بعنوان فراملی مورد توجه قرار می‌دهند. لذا در قانونگذاری از آنها الهام می‌گیرند.

چگونه در ابتدا حقوق بین‌المللی جزایی تحت‌تاثیر حقوق کیفری داخلی کشورها بوده است؟

حتماً در حقوق بین‌المللی دیده یا خواهید دید که اصولاً نخستین جلوه‌های تلاش و فعالیت برای تبیین حقوق بین‌المللی جزایی را قبل از تشکیل جامعه ملل یعنی در اواخر قرن نوزدهم مشاهده می‌کنیم. اما با تشکیل جامعه ملل و تشکیل دیوان دائمی دادگستری بین‌المللی در واقع اولین فعالیتی که صورت گرفت عبارتست از تشکیل و تدوین یک سلسله قواعد و مقررات علیه اعمالی که نظم بین‌المللی را مورد خطر قرار می‌دهد، سرکوب کرده و با آنها مبارزه کند. ولی عمر جامعه ملل کوتاه بود طبیعتاً بعد از جنگ دوم جهانی سازمان ملل متحد از جمله کارهایی که انجام داد با استفاده از اساسنامه‌های دادگاه نورنبرگ تصمیم گرفت:

۱. قانون جرایم علیه صلح و امنیت بشر (یعنی قانون جزا) را تدوین کند.
۲. دیوان کیفری یا دادگاه کیفری بین‌المللی را بطور دائم و نه موقت ایجاد کند.
۳. در طرح مسئولیت دولت‌ها که راجع است به مسئولیت کیفری دولتها مجازات دولت‌ها را مشخص کند.

باری برای تدوین این سه قانون به مسئولیت حقوق بین‌المللی که مرجع تخصصی تدوین حقوق بین‌المللی عمومی است، در کمیته ششم خود (مجمع عمومی) شروع به استفاده از کارشناسان حقوق کیفری داخلی کشورها نمود (برای تدوین این اسناد). لذا نگرش‌های اولیه برای تدوین سه قانون از حقوق داخلی اقتباس شد.

تعریف جرم تقریباً با تعریف آن در حقوق داخلی یکسان است. مجازات‌ها و سیستم رسیدگی دو درجه‌ای و مسئله لاینحل مسئولیت اشخاص حقوقی که در حقوق بین‌المللی هم جای بحث دارد (البته قانون جزای فرانسه مسئولیت اشخاص حقوقی را پذیرفته است به جز اشخاص حقوقی عمومی (دولت یا نهادهایی از دولت که اعمال حاکمیت می‌کنند) بنابراین حقوق بین‌المللی کیفری در باب‌های اولیه‌اش مینیاتور و اقتباسی است از حقوق کیفری داخلی. اما اکنون بلحاظ تحول جامعه بشری متحول شدن اعضاء سازمان ملل متحد و اینکه جرایمی که در سطح بین‌المللی اتفاق می‌افتد، غالباً در سطح داخلی چندان قابل تصور نیست (زیرا ارتکاب آنها امکان‌پذیر نیست) در واقع حقوق کیفری داخلی تحت تاثیر این تحولات حقوق بین‌المللی جزایی خود را متحول می‌کند یعنی این جریان درست برعکس شده است.^۱

نکات مثبت و منفی جرم‌شناسی رادیکال

۱. جنبه مثبت جرم‌شناسی رادیکال

بی‌تردید جرم‌شناسی رادیکال به جرم‌شناسان هشدار می‌دهد که در مورد خرد بودن تحقیقات نشان داد، باعث شد که دیدگاه جرم‌شناسی متحول شود. بدین ترتیب مصادیق تعریف قانونی جرم در دنیای کنونی قابل قبول نمی‌باشد.

لذا برای اینکه یک جامعه را متحول سازیم می‌توانیم در پی توسعه و روز آمد کردن^۱ تعریف جرم و متحول کردن مصادیق جرم باشیم.

بنابراین ارزش‌های جدید بشری و با تعقیب و محکوم کردن مباشرین چنین اعمالی، جامعه را تغییر و تحول دهیم. جرم‌شناسی به حق نظرها را به این نکته جلب کرده است که قانون جزا به اغراق نمودار و بیانگر فرهنگ یک کشور است. چرا که در قانون جزا از ارزش‌های مورد اعتقاد جامعه حمایت می‌شود. بدین ترتیب قانون جزا محل ارزشگذاری یک جامعه است.

دوم اینکه از آنجا که ما با مشاهده قانون جزا می‌توانیم به ارزش‌های یک جامعه پی‌ببریم، در مرحله ارزشگذاری می‌توانیم با تسری حاکمیت قانون جزا نسبت به ارزش‌هایی که نه فقط برای کشور، بلکه برای کل بشریت حائز اهمیت است، از ارزش‌های جدید بشری حمایت کنیم و همزمان از ارزش‌های غیر اساسی که امروزه سیاهه جرایم اغلب نظام‌های کیفری را تشکیل می‌دهد، جرم زدائی نماییم.

بعبارت دیگر حقوق کیفری باید از مهمترین و جدیدترین ارزش‌های جمعی حمایت کند. مطالب دیگر اینکه دیدگاه جرم‌شناسی رادیکال در زمان خود باعث نوعی انقلاب کیفری در کشورهای اروپایی شد.

۱- (برای اطلاعات بیشتر رجوع کنید به مقاله مسئولیت کیفری دولتها دکتر علی حسین نجفی

ابرنادآبادی مجله تحقیقات حقوقی دانشگاه شهید بهشتی شماره ۱۵، ۱۳۷۴

در واقع جرم‌شناسی رادیکال تا اندازه‌ای باعث ایجاد پیامدهایی در کشورهای غربی شد که رساله مختصر بکاریا در قرن هیجدهم انقلابی کیفری برای نظام بخشیدن و تدبیر حقوق کیفری بوجود آورد. پس می‌توانیم تا حدی دیدگاه جرم‌شناسی رادیکال و تحولی را که در اواخر قرن ۲۰ بوجود آورد به دیدگاه بکار یا در اواخر قرن ۱۸ تشبیه نمائیم که باعث پدید آمدن حقوق کیفری شد.

جرم‌شناسی رادیکال باعث شد که حقوق کیفری تکان بخورد و قانون‌گذاران کیفری از طریق جرم‌شناسان تکان‌بخورند و بدین ترتیب حقوق کیفری و قانون‌گذاری متحول شود. پیامد منفی این دیدگاه در افراط‌گری آنست. جرم‌شناسی رادیکال مخالف تعریف کلاسیک جرم است و بنابراین مخالف تعریف جرم است.

پرسشی که مطرح می‌شود اینست که آیا با وجود جرم‌شناسان رادیکال ما با جرم‌شناسان رادیکالتری مواجه نخواهیم شد که آنها هم داعیه تعریف دیگری برای جرم داشته باشند؟ عبارت دیگر اگر قرار باشد ما حقوق کیفری را از پیش، دستخوش تعاریفی نمائیم که عمدتاً ناشی از یک دیدگاه خام باشد، آیا خود باعث نمی‌شویم که یک گروه رادیکالتر و انقلابی‌تر و تندروتر منکر آن تعریف جرم شوند و بنابراین اعمالی را به عنوان جرم پیشنهاد کنند که از نظر جرم‌شناسی رادیکال جرم تلقی نمی‌شود؟ عبارت دیگر جرم‌شناسی رادیکال دقیقاً به خاطر رادیکال بودن خودش زمینه‌کسار شدن حقوق کیفری را فراهم می‌کند.

و بدین ترتیب جرم‌شناسی رادیکال به حق به خرد بودن دیدگاه جرم‌شناسی کلاسیک اشاره کرد و به حق اشاره دارد که آمارهای جنائی در واقع عبارتست از آمار فعالیت نهادهای پلیسی و قضائی و به نرخ واقعی جرم. این جرم‌شناسی هشدار داد که مطالعاتی که جرم‌شناسان عمدتاً بر اساس این آمار داده‌اند، نتیجه‌شان غیرقابل تسری به موارد مجرمانه دیگر است چون فقط عده‌ای که در غربال قضائی باقی مانده‌اند مورد مطالعه قرار گرفته‌اند. بدین ترتیب رقم سیاه و رقم خاکستری، این مطالعات را

کم اثر می‌کند و در کنار این نکات باید یاد آوری کرد که اگر این تز جرم‌شناسی رادیکال را قبول کنیم این بیم می‌رود که ما شاهد تز تندروتری باشیم. در حالیکه باید به یاد داشت که ضروری است جرم دارای معیار باشد. قلمرو حقوق کیفری برای حمایت از ارزش‌های انسانی ترسیم می‌شود. اما حقوق کیفری نباید به ابزاری علیه انسانها تبدیل شود بلکه حقوق کیفری باید به ابزاری تبدیل شود در اختیار شهروندان و افراد فاقد امکانات برای دفاع از حقوق در مقابل حاکمیت و قدرتمندان و دیگران و لیکن حقوق کیفری باید دارای معیار باشد و تعاریف آن کشدار نباشد. نوآوری دیگری که ما مدیون دیدگاه‌های رادیکال هستیم، گسترش قلمروهایی است که تا کنون غالباً مورد نظر نبوده است. همین حقوق کیفری محیط زیست قلمرویی جدید است که در سطح بین‌المللی از طریق اعمال فشار حمایت می‌شود. اکثر قانون‌گذاران کشورها امروزه قانون و مقررات خاصی را در حمایت از محیط زیست اختصاص داده‌اند.

در لابه‌لای بحث‌هایمان به نقش آمار اشاره کردیم. جرم‌شناسی کلاسیک و لیبرال عمدتاً نظریه‌های خود را بر اساس این آمارها ارائه کرده‌اند، نظریه‌هایی که سبب تولد جامعه‌شناسی جنائی شدند.

گفتیم که بر خلاف این نظرکه جرم‌شناسی علمی در سال ۱۸۷۶ با انتشار کتاب لومبروزو بوجود آمد، می‌توانیم بگوئیم جرم‌شناسی ابتدا در لباس جامعه‌شناسی جنائی و زیست‌شناسی جنائی در اوایل قرن نوزدهم و مصادف با تهیه آمار جنائی وزارت دادگستری فرانسه بوجود آمد. در این سال یعنی اوایل قرن ۱۹ به همت کتله متخصص آمار، وزارت دادگستری فرانسه دارای آمار شد. آمارهایی از سال ۱۸۲۶ بوجود آمد.

در سال ۱۸۳۰ کتله بر اساس آمار جنائی دادگستری فرانسه کتاب فیزیک اجتماعی را نوشت. کتله در این کتاب عمده مطالبی که بیان کرد عبارت بود از:

۱- در هر کشوری میزان خاص جرم بوقوع می‌پیوندد که بر حسب اندازه و جمعیت آن کشور می‌باشد و این نوعی تعادل نسبی در سالهای مختلف بین میزان جرائم در کشورها بوجود می‌آورد.

۲- قانون حرارتی جرم، جرم تابعی است از شرایط آب و هوایی و اقلیمی.

۳- میان جرائم شناخته شده و بزهکاری ظاهری و جرائم نامکشوف یا رقم سیاه یک رابطه تقریباً ثابت و نامتغیر وجود دارد. یعنی تقریباً رابطه ثابتی بین جرائم مخفی وجود دارد و لذا ایندو پدیده تقریباً با هم مساوی هستند (این تز اکنون ظاهر شده است) آن قسمت از قانون حرارتی که مربوط به فصول می‌شود، تا حد زیادی هم امروزه صادق است. یعنی فصول سرد و گرم جرائم خاص خود را دارد. اما تحولات آب و هوای منطقه در وقوع جرم چندان مؤثر نیست. در سال ۱۹۸۶ یک دانشمند امریکایی بر اساس مطالعات آقای کتله (جغرافیای جنایی)، نرخ ارتکاب جرم را در زمانی که ماه کامل و جدید است بررسی کرد و به این نتیجه رسید که نرخ جرم قتل در این دوره بیشتر است. اما گری همزمان و معاصر با کتله است. گری با توجه به آمار جنائی فرانسه در سال ۱۸۳۳ کتابی بنام «آمار اخلاقی فرانسه» نوشت او در این کتاب با توجه به فزونی و قلت جرائم در مناطق مختلف فرانسه نتیجه گرفت که این مناطق غیر اخلاقی و اخلاقمند هستند. زیرا جرم قبل از هر چیز تبلوری از اعمال ضد اخلاقی است. لذا به این دو می‌گویند متخصصین آمار اخلاقی. می‌توانیم اشاره کنیم بعداً هانری ژولی که از جمله پیشگامان جامعه‌شناسی جنائی است و دکتر لاکاسانی که از جمله پیشگامان دیگر جامعه‌شناسی جنائی و پزشک بود با تشبیهات طبی و تشبیه انسان به میکروب و محیط زیست انسان به محل کشت و باروری میکروب، اعلام کرد که چنانچه محیط مناسب باشد انسان توانائی مقاومت در برابر وسوسه‌های مجرمانه را ندارد و تبدیل به مجرم می‌شود. و دیدگاه دیگر وی اینست که هر جامعه سزاوار همان بزهکارانی است که خود پرورانده است پس مجرمیت انسانها بستگی کامل به

شرایط محیط دارد. دو تن دیگر از پیشگامان جامعه‌شناسی جنائی عبارتند از گابریل تارد و امیل دورکلیم که افکار آنها را بیشتر بررسی خواهیم کرد.

گابریل تارد وی قاضی بود و به بازرسی وزارت دادگستری منصوب گردید. وی یک سری مطالعات نمود و آن را تحت عنوان «فلسفه کیفری» منتشر نمود. کتاب دیگر «تارد» بنام «قوانین تقلید» حاصل برداشت‌های قضایی وی در دادگستری و سمت قضایی است.

خصیصه «گابریل تارد» این است که چون خود وی مسئول اداره آمار وزارت دادگستری فرانسه بود و لذا در اواخر قرن نوزدهم با آمار سر و کار داشت، معتقد بود که آمار جنایی مبین درجه اخلاقی یا غیر اخلاقی بودن شهرها و مناطق و کشورهایی است که در آنجا نرخ جرم بالا می‌باشد.

لذا وی از جمله جرم‌شناسانی است که به «اخلاق‌گرا» موسوم است. یعنی جرم‌شناسانی که دایره اخلاقی و دایره حقوق کیفری را بر هم منطبق می‌دانند. یعنی هر فعل و ترک فعل مذموم اخلاقی را از نظر حقوق کیفری قابل مجازات می‌دانند. اینان معتقدند:

سطح بزهکاری در یک محل معین = سطح اخلاق در آن محل معین

لذا آقای تارد واقعه و عمل مجرمانه و ضد اخلاقی را یکی می‌داند.

اینکه آیا اگر در شهری نرخ جرائم بالا است، بتوانیم بگوییم که این شهری غیر اخلاقی است و بالعکس، امری است که بعداً رد شد.

ولی نکته مهم این است که تارد از طریق آمار جنایی ضمن سنجش میزان جرائم در یک منطقه معین به نتایج و ملاحظات اخلاقی هم می‌رسیده است.

ولی بعدها ثابت شد که ممکن است آمار فساد در مناطقی که نرخ جرائم پایین است، بالا باشد. تحولات اخیر حقوق کیفری این امر را روشن‌تر کرده است. زیرا

امروزه دایره اقتدار حقوق کیفری شامل اعمالی می‌شود که لزوماً ضد اخلاقی نیست و اصلاً اخلاق حکمی در آن مورد ندارد.

قانونگذار با توجه به یک سلسله ملاحظات سیاسی - اقتصادی در قالب جرم انگاری بعضی اعمال در واقع دست به یک گزینش می‌زند. این در نظامهایی عرفی (غیر مذهبی و نه ضد مذهبی) بیشتر است تا نظام‌هایی که اخلاق و سیستم در کنار هم قرار می‌گیرند. به عبارت دیگر در یک حقوق کیفری عرفی، شهروندان یعنی تابعان حقوق کیفری، می‌توانند اعمالی را که اخلاقی نیستند انجام دهند، بدون اینکه ترس از مجازات داشته باشند.

در واقع در چنین جوامعی افراد یک فضای مانور دارند، در حالی که در نظام‌های مذهبی و اخلاقی در واقع جرم و انحراف یکی‌اند. بنابراین آن نکوهش اخلاقی، رنگ کیفری به خود گرفته است.

جرایم کامپیوتری، صدور چک بلامحل، تقلبات نسبت به کارت‌های اعتباری، جرائمی است که بدون اینکه رنگ اخلاقی داشته باشد، جنبه کیفری به خود گرفته‌اند. از جمله دستاوردهای تارد کتابی است که راجع به «قوانین تقلید» نوشته که تحت عنوان قوانین سه گانه تارد مشهور است و مربوط است به روانشناسی فردی و روانشناسی اجتماعی.

در بخش اول این قانون تارد معتقد است که انسانها از کسی تقلید می‌کنند که به او بیشتر نزدیکند. این قانون اول بعدها، یعنی در قرن حاضر، باعث شد که ما بزهکاری را در محیط‌های مجرمانه توجیه کنیم که چگونه به وجود می‌آیند و مکرراً و مرتباً تغذیه می‌شوند و در محیط مجرمانه باقی می‌مانند که به علت تقلید است.

قانون دوم اینکه ما بیشتر از افرادی تقلید می‌کنیم که از نظر مراتب اجتماعی یا از نظر سلسله مراتب بالاتر از ما قرار دارند. بنابراین، این تقلید از بالا در همه امور اجتماعی وجود دارد. این قانون، خط مشی باندهای بزهکارانه را توجیه می‌کند. زیرا

این باندها دارای یک مغز متفکری هستند و دارای یک سیستم اجرائی که «کورکورانه» از «مغز متفکر» تقلید می‌کند.

قانون سوم بیشتر ناظر به روان‌شناسی اجتماعی است.

همانطور که انسانهای اجتماعی در سایر مسائل اجتماعی، همواره با تحول اجتماعی متحول می‌شوند و ما از مدها و شیوه‌های جدیدی با تقلید زندگی خود را متحول می‌کنیم، در مسائل مجرمانه نیز، بزهکاری و شیوه‌های آن تابعی است از تحول موضوعات بزهکاری و امور اجتماعی اگر زمانی راهزنی سنتی به دلیل شیوه منحصر حمل و نقل وجود داشته است، در حال حاضر بزهکاران با توسعه حمل و نقل شیوه‌های جدیدی را در این مورد به کار گرفته‌اند و یا اصولاً منطبق با تحولات حمل و نقل، بزهکاری‌های جدیدی به وجود آمده است. همانطور که در فعالیت‌های مشروع با پیدایش ارزش‌های جدید، ابزار استفاده از آنها نیز تحول می‌یابد، مجرمین نیز از شیوه‌های جدید استفاده می‌کنند. پس قانون سوم مبین تحولاتی است که بزهکاری در دهه‌های اخیر به خود دیده است.

بزهکاران نیز مانند سایر انسانها تابع مد و تحولات اجتماعی هستند. تارد می‌خواهد در مقابل بزهکار مادرزادی لومبروزو، بزهکار حرفه‌ای را مطرح کند. بنام انسان بزهکار را انسان حسابگری می‌داند که دست به حسابگری مجرمانه می‌زند.

تارد نیز معتقد است که جرم نیز یک فعالیت اجتماعی است و لذا مثل سایر فعالیت‌های اجتماعی با مطالعات و محاسبات قبلی همراه است. ولی تارد روی تأثیر و تحولات اجتماعی و شیوه‌ها و قلمروهای ارتکاب جرم تأکید دارد، نه روی محاسبه و سبک و سنگین کردن جرم و مجازات.

تارد با ترکیب و نتیجه‌گیری از قواعد سه گانه معتقد است که بزهکاران حرفه‌ای در واقع با تقلید این حرفه را انتخاب کرده‌اند و این حالت نقش بسزایی در تکرار جرم و تغذیه مستمر محیط‌های مجرمانه دارد.

تارد تیپ انسان بزهکار به عادت را در مقابل بزهکار فطری (ذاتی) مکتب تحقیقی قرار می‌داد. وی معتقد بود که عادت به زندگی کردن از طریق جرم، عادت به زندگی بدون کار رسمی و مشروع و عادت به بی‌مجازات باقی ماندن از عواملی هستند که در مورد بزهکار حرفه‌ای که در شرایط مناسب مرتکب جرم می‌شود، باعث تکرار جرم می‌شود.

این تابعی از دیدگاه بنتام است که ۷۰ سال قبل از تارد روی مجازات به عنوان یک مترسک و عامل بازدارنده تأکید کرده تا مجرم مرتکب تکرار جرم نگردد و برای این مهم قطعیت و حتمیت اجرای مجازات بهتر از شدت آن است. منظور این است که مجرم به عدم مجازات عادت نکند.

تارد طرفدار سیاست جنائی است که جنبه اجتماعی دارد. یعنی معتقد است که برای اینکه این عادت از بین برود ما بایستی شرایط مناسب جرم را از بین ببریم. بدین ترتیب وی در واقع از طرفی، طرفدار سیاست پیشگیری از جرم و از طرف دیگر طرفدار قطعیت و حتمیت و فوریت مجازاتها و سرعت اجرای آنها است.

دورکیم در واقع از جهات مختلف جرم شناس و پایه گذار جامعه‌شناسی جنائی مدرن دانسته شده است. بین دو جنگ جهانی و حتی بعد از جنگ دوم، دیدگاههای تارد با مهاجرت اروپائیان به امریکا، جامعه‌شناسی جنایی امریکا را به وجود آورد. به طوری که امروزه مطالعات جامعه‌شناسی جنایی امریکا، جامعه‌شناسی جنایی اروپا را تغذیه و متأثر می‌کند.

سه مطلب راجع به دورکیم:

اول - مخالفت دورکیم با فردگرایی و آزادی اراده.

دوم - تبیین جرم از نظر جامعه‌شناسی

سوم - طبقه‌بندی انحراف یا طبقه‌بندی مجرمین

مخالفت دورکیم با فردگرایی^۱

قرن نوزدهم با الهام از دیدگاههای روسو و منتسکیو و ولتر، اراده آزاد انسانها به عنوان عامل به حرکت درآورنده هر واقعه اجتماعی محسوب شده و حتی از نظر روسو ایجاد جامعه ناشی از اراده انسانها و بیان آن در قالب قرارداد اجتماعی است.

بحثی که بعداً بکارها مطرح کرد و گفت که هر شهروند از بخش کوچکی از آزادی خود با واگذاری آن به جامعه صرف نظر می‌کند و در مقابل از جامعه حمایت می‌گیرد. پس جامعه تشکیل می‌شود از هزاران آزادی کوچکی که شهروندان به جامعه داده‌اند. لذا مشروعیت جامعه مبتنی است بر بیان اراده آزاد شهروندان آن جامعه برای داشتن یک زندگی اجتماعی. این آزادی اراده در نظام حقوقی هم در بحث «قراردادها» جا باز کرد، و هم در اقتصاد > فیزیوکراتها را متأثر کرد.

بگذارید ثروت‌ها به جریان افتند. بگذارید اقتصاد آزاد باشد. شعار فیزیوکراتها بود. که اکنون این نظریه همان نظریه اقتصاد بازار و آزادی تجارت است. طبیعتاً در علوم سیاسی هم جامعه از هزاران و میلیونها اراده آزاد انسانها و بخش کوچکی از حقوق افراد تشکیل شده که به دولت واگذار گردیده است.

لذا در این دیدگاه، جامعه به سطح اراده افراد تقلیل داده می‌شود. بنابراین افراد برای منافع خود از بخشی از حقوق‌شان صرف نظر کرده‌اند و مشروعیت جامعه وابسته است به همین امر.

مشروعیت مجازات هم به این مسئله باز می‌گردد و لذا بعدها دورکیم با مجازات اعدام مخالفت می‌کند. زیرا بر این اساس هیچ شهروندی حق سلب حیات از خود را به حکومت نداده است.

جامعه حق ندارد که حیات دیگری را بنام قرارداد اجتماعی سلب کند.

در این معامله می‌توان گفت که مشروعیت حقوق کیفری ناشی از رضایت مردم و در مقابل ایجاد امنیت از طرف دولت است. دورکیم معتقد است که اجتماع انسانی بدون پایین آوردن آن در سطح اراده افراد آن وجود دارد. جامعه یک واقعیت خارجی است که منفک از اراده افراد وجود دارد. «امیل دورکیم» در کتاب «قواعد روش جامعه‌شناسی»^۱ این مطلب را بیان کرده است. اگر ما جامعه را در حد اعضاء آن پایین آوریم، در آن صورت افرادی که زندگی اجتماعی را قبول نکرده یا نمی‌کنند را باید چگونه توجیه نمود؟ دورکیم معتقد است از جلوه‌های مختلف جامعه که عبارت باشد از تأسیسات اقتصادی، اجتماعی، حقوق، مدنی و ... به تنهایی و مستقلاً وجود دارند. با رد و بدل کردن پول و اسناد تجاری با هم معامله می‌کنیم. این اسناد تجاری و پول، حتی اگر اعضای جامعه از آن استفاده نکنند، به عنوان یک واقعیت اجتماعی وجود دارد و ما از آنها به عنوان نشانه‌ها، علائم و توافقی‌هایی استفاده می‌کنیم. دورکیم از «وجدان جمعی» که ارزش‌های کلی جامعه در آن جمع می‌شود یاد می‌کند.

دورکیم معتقد است که قانون یکی از تجلیات این وجدان جمعی است. آزادی اراده آنگونه که در «حقوق و قرارداد اجتماعی» مورد استفاده قرار گیرد، در جامعه وجود ندارد. ما اغلب اعمالی را انجام می‌دهیم که یا به صورت اجبار مطلق بوده و یا اجبار نسبی.

در حقوق مدنی بعضاً با قراردادهائی تحت عنوان قراردادهای الحاقی یعنی قراردادهائی که از قبل مفاد آن تعیین شده است، مثل قرارداد کار، قرارداد بیمه و موجه می‌شویم که در این نوع از قراردادهای افراد به ناچار به آن می‌پیوندند (گرچه ما مدعی هستیم که آزادی اراده منبع قراردادها است).

لذا در جامعه امروز جبرهای اخلاقی، حرفه‌ای و ... وجود دارند که آزادی اراده انسانها را تا حد زیادی از بین می‌برند، حتی عده‌ای که دیدگاههای تندرو دارند، معتقدند که در واقع این جامعه امروزی است که افراد را مجبور به ارتکاب جرم می‌کند.

گفتیم که در جرم‌شناسی رادیکال و جرم‌شناسی واکنش اجتماعی، پلیس، مقنن، دستگاه قضایی و ... را به عنوان سوق دهنده به ارتکاب جرائم تلقی می‌کنند. لذا طبق این دیدگاه، دورکیم نیم قرن قبل از رادیکال آمده است.

دورکیم در ادامه این بحث اعلام می‌کند که امروزه نمی‌توان از تقسیم کار با میل و آزادی اراده صحبت کرد. در جوامع مدرن امروزی نوعی تقسیم کار اجباری وجود دارد. زیرا زندگی و افراد و حرف، تخصصی شده‌اند. بدین ترتیب در مقابل «وجدان جمعی» و گروهی که «قانون» جلوه‌ای از آن است ما شاهد پیدایش وجدانهای صنفی و تشکیلی هستیم که بعضاً در مقابل آن وجدان جمعی مقاومت و مخالفت می‌کنند.

جامعه امروز جدای از جامعه قبیله‌ای و قومی است که در آن اکثریت افراد در ارزش‌های متبلور در وجدان جمعی سهیم بودند و لذا قبول آنها مساوی با سهیم بودن در کنترل اجتماعی هم بود. لذا وجدان جمعی و گروهی یکدست بود. امروزه تنوع نسبی مشاغل و تنوع موقعیت‌های اجتماعی باعث شده است که همبستگی و انسجام اجتماعی گذشته از بین برود و قبل از اینکه افراد خود را سهیم در قانون و وجدان جمعی بدانند، خود را وابسته و عضو ارزش‌های یک گروه یا صنف می‌بینند. سپس

براساس موضع آن وجدان گروهی خاص، در مقابل وجدان جمعی ایستاده یا آن را زیر پا می‌گذارند. پس ما می‌توانیم بگوییم که پیدایش زیر مجموعه‌های ارزشی، پیدایش همبستگی‌های صنفی، گروهی و شغلی باعث تحت‌الشعاع قرار گرفتن همبستگی و وجدان جمعی شده است. لذا در مقابل وجدان جمعی (که قانون جلوه‌ای از آن است)، ما هزاران وجدان گروهی دیگر به عنوان زیر مجموعه داریم که غالباً با ارزش‌ها و فرامین ارزشی «وجدان جمعی» مخالفند یا در مقابل آن مقاومت می‌کنند و یا آن را زیر پا می‌گذارند. لذا دورکیم از مفهوم آنومی یا ناسازگاری یا بی‌هنجاری یا بی‌معیاری یاد می‌کند.

آنومی / Anomie / بی‌هنجاری / بی‌معیاری / ناسازمندی^۱

آنومی است که به لحاظ توسعه جوامع، تخصصی شدن مشاغل، تخصصی شدن موقعیت‌های اجتماعی، همبستگی و انسجام جوامع نسبی شده، در مقابل وجدان جمعی سستی که اساس حقوق و قانون بوده است، ما شاهد وجدان‌های گروهی متعددی هستیم که هریک قانون خاص خود و نیز کنترل اجتماعی ویژه خود را دارد.

هر چقدر این وجدان‌های گروهی و صنفی متنوع شوند و ارزش‌های آنها نسبت به ارزش‌های وجدان جمعی متفاوت باشد، شکاف بین این دو (وجدان جمعی و وجدان سایر صنف‌ها) بیشتر می‌شود و زمانی این شکاف به جایی می‌رسد که افراد خود را دیگر عضو جامعه و شریک در قانون و وجدان جمعی نمی‌بینند. برای آن فرد حالت خلاء قانونی، خلاء نظارت کیفری، خلاء کنترل اجتماعی، خلاء ضمانت اجرای کیفری و ... به وجود می‌آید. عده‌ای در این حالت خود را آزاد می‌بینند. زیرا خود را متعهد به قوانین مورد قبول وجدان جمعی نمی‌دانند. آنومی حالت بی‌هنجاری در افراد

نوعی خودخواهی و خود محوری به وجود می‌آورد که باعث توجیه ارتکاب جرم در این قالب می‌شود.

دورکیم اشاره به مهاجرت می‌کند. این مهاجرت ممکن است به دلیل تخصصی شدن کارها انجام گیرد که این خود باعث انتقال فرهنگ‌ها می‌شود. بدین ترتیب ما شاهد مهاجرت فرهنگ‌ها و مهاجرت ارزش‌ها و مدل‌ها و الگوهای ارزشی یک شهر به شهر دیگر یا کشوری به کشور دیگر می‌شویم.

مهاجرت الگوها و مدل‌های ارزشی از مکانی به مکان دیگر باعث می‌شود که این الگوها در مقابل الگوهای موجود قرار گرفته و لذا تصادم این دو منجر به تعارض فرهنگ‌ها می‌شود. که این دقیقاً در قالب آنومی یا خلاء هنجاری و قانونی پیش می‌آید. در این حالت در انسان احساس تعلق به جامعه از میان می‌رود و بنابراین فرد خود را مقید به تبعیت و اجراء یک سلسله قواعد نمی‌بیند.

بی‌هنجاری نظریه‌ای است که بسیاری از جرائم را در جامعه امروزی توجیه می‌کند.

رادیکالیزم طرفدار دگرگونی بنیادی جامعه و لیبرالیسم طرفدار رفرم است. پس از صحبت در مورد تارد گفتیم که «دورکیم» شاخص مکتب «محیط اجتماعی» است، و بعد از انریکو فری به عنوان پایه گذار جامعه‌شناسی جنایی، در قالب انحراف، رویکردی کیفری نسبت به مسائل دارد که از نظر حقوقی نیز می‌توان منحرف را مجرم تلقی کرد. بنابراین منحرف از نظر جامعه‌شناسان ممکن است مجرم کیفری باشد، یا شخص منحرفی که مشمول حقوق کیفری قرار نمی‌گیرد.

«آنومی» شکافی است که بین وجدان حاکم و وجدان‌های خصوصی و صنفی به وجود می‌آید و فرد را به سوی انجام اعمالی سوق می‌دهد که ممکن است از نظر

۱- برخی آنومی را به «خلاء هنجاری» هم تعبیر کرده‌اند.

خود فرد ناهنجاری تلقی نشود. یعنی فرد از خلاء و عدم وابستگی به ارزش‌های حاکم به سوی جرم سوق داده می‌شود.

به نظر دورکیم «جرم پدیده‌ای است عادی و بهنجار». عادی بودن به معنای تایید جرم نیست. به نظر دورکیم عادی بودن جرم به معنی «رسالت کارکردی جرم» است. به همین جهت است که جرم در همه جوامع وجود دارد. عمومی بودن جرم در همه جوامع با هر بافتی به معنی وجود افراد بیمار و منحرف و فاسد که بقول مکتب تحقیقی بخاطر اختلالات زیستی - روانی مرتکب جرم می‌شوند نیست، بلکه به این علت است که بزهکاری در هر جامعه عاملی است که رسالت‌های کارکردی دارد که عمده‌ترین آنها عبارت است از متحول کردن افراد و اخلاق و سلوک آن جامعه و قواعد و هنجارهای آن.

عمومی بودن جرم در هر جامعه به معنای وجود اختلالات زیستی و روانی و فساد در آن جامعه، نیست، بلکه به این علت است که جرم موجبات تحول اخلاق عمومی جامعه را فراهم می‌کند.

وجود جرم و وجود رفتارهای مجرمانه سبب می‌شود که ما بتوانیم اعمال و رفتارهای غیر مجرمانه را از اعمال و رفتار مجرمانه تفکیک کنیم. انحراف تلقی کردن برخی رفتارهای یعنی جرم و انحراف تلقی نکردن بقیه رفتارها.

«وجه افتراق جرم و انحراف»: جرم یعنی عدم متابعت از ارزش‌هایی که دارای اجرایی هستند. انحراف یعنی نقض ارزش‌های اجتماعی که هنوز به آن مرحله نرسیده که قانونگذار برای آن ضمانت اجرای کیفری تعیین کند. ولی این ارزشها ضمانت اجرای اخلاقی دارند.

«وجه اشتراک جرم و انحراف»: عدم متابعت از هنجارهای اجتماعی.

امروزه چون در خیلی جوامع مانند جامعه ما مرز جرم و انحراف دقیقاً مشخص نیست، اولاً انحراف را هم جرم تلقی می‌کنند، ثانیاً پاره‌ای انحرافات پیش زمینه ارتکاب بعضی جرائم می‌باشند.

جرم یعنی فعل و یا ترک فعلی که علاوه بر تقبیح قانونی، تقبیح اجتماعی را هم به دنبال دارد.

کژمداری (انحراف) فعل یا ترک فعلی است که تقبیح اجتماعی به دنبال دارد. به نظر دورکیم جرم به تدریج موجب پیدایش یک اخلاق و سنت جدید در جامعه می‌شود و لذا دارای رسالت کارکردی است. «رسالت اول جرم تفکیک اعمال و رفتارهای غیر مجرمانه از اعمال و رفتارهای مجرمانه است».

«رسالت دوم انحراف یا جرم این است نوعی اخلاق و باورها و سنت جدیدی در جامعه جایگزین سنت‌های پیشین می‌کند».

سقراط به شهروندان آتنی خود توصیه می‌کرد که هنگامی که به شما چیزی به عنوان حقیقت گفته می‌شود، فوراً در مقابل آن چراغی بگذارید. خودتان حقیقت را بیابید. حرف‌های دیگران را تکرار نکنید.

سقراط در برابر اتهامات می‌گفت که من ترویج حقیقت می‌کنم. این آموزش‌های سقراط در زمان خودش جرم بود. ولی وی می‌گفت که من حقیقت‌جویی را تبلیغ می‌کنم.

دورکیم می‌گوید که این اعمال سقراط باعث استقرار یک فرهنگ جدید مشوق حقیقت‌جویی به جای تقلید از دیگران شد.

سقراط با ارتکاب این جرم که بزعم حاکمان آتن آموزش فساد بود، منجر به تحول جامعه یونان و نحوه جدید زندگی و پدید آمدن ارزشی جدید شد.

این تعبیر دورکیم از جرم نتیجه‌اش این است که هر شورش و عصیانی که جرم تلقی شود دارای یک رسالت است و این رسالت یعنی وجود جرم ضروری است و موجب تحول جامعه و نهایتاً موجب تحول حقوق کیفری می‌شود. در حقوق فرانسه از سقط جنین در سال ۱۹۷۵ جرم‌زدایی گردید. از سال ۱۹۲۰ سقط جنین در فرانسه جرم تلقی گردید. با تحولات سیاسی و اجتماعی و نهضت‌های آزادسازی زنان، نتیجتاً سقط جنین آزاد و فقط تحت شرایط استثنائی جرم تلقی گردید.

در بعضی ایالات امریکا سقط جنین جرم است. در جوامع عرفی، ابتدا ملاک نظریه عموم است.

مطلب دیگر برای تبیین جرم این است که به نظر آقای دورکیم نوعی «همبستگی بین نرخ بزهکاری و درجه عدم انطباق بعضی از قوانین آن جامعه با نیازها و امیال» جامعه وجود دارد.

به عبارت دیگر نرخ بزهکاری، در یک جامعه می‌تواند مبین این باشد که بخشی از قوانین و مقررات کهنه است، روزآمد نیست، نیازهای مردم را تامین نمی‌کند و حتی مانع رفع نیازهای عمومی است.

بنابراین به نظر دورکیم اگر نرخ جرائم در جامعه‌ای پایین باشد، دلیل اخلاقی بودن جامعه نیست. بلکه این دلیل آن است که این کم بودن جرم با نوعی بی‌نظمی اجتماعی و مکانیسم مبارزه علیه جرم در ارتباط است و اینها با نوعی بحران مواجه‌اند و را درست انجام نمی‌دهند.

این بحران ناشی از این است که آن مکانیسم کنترل اجتماعی کهنه است. همینطور این می‌تواند ناشی از این باشد که قوانین و مقررات رسمی با نیازهای روز منطبق نیست.

پس دورکیم معتقد است که «جرم پدیده‌ای است نسبی که هم در مکان و هم در زمان متحول است». لذا به تعبیر مکتب محیط اجتماعی یک جامعه متحول همواره با

دایره و سیکلی روبرو است که مکانیزم جرم‌انگاری و مکانیزم جرم‌زدایی به موازات هم فعالند. مثلاً در قانون کیفری جدید فرانسه بسیاری از جرائم لغو و جرائم علیه بشریت که با تقبیح بین‌المللی روبرو است جایگزین آن شده است امروزه حقوق کیفری داخلی تحت تأثیر کنوانسیون‌های بین‌المللی و حقوق بین‌المللی کیفری متحول می‌شود و مقنن کیفری کشورها به لحاظ عضویت در کنوانسیون‌های بین‌المللی اعمالی را هم که از نظر جامعه بشری جرم هستند جرم تلقی می‌کند.

آقایان تایلور، والتون و یانگ انحراف را در جوامع امروزی به سه نوع تقسیم کرده‌اند:

۱- انحراف زیستی یا زیست‌شناختی یا بیولوژیکی

۲- انحراف کارکردی

۳- انحراف ناشی از خودخواهی و خودمحوربینی و بی‌هنجاری

انحراف زیست‌شناختی

در اینجا با استفاده از دیدگاه‌های دورکیم این سه تن معتقدند که بخشی از انحرافات تحت تأثیر انحرافات بیولوژیک و عوامل ذاتی، ژنتیکی و اختلالات روانی می‌باشد. یعنی جرم مجرم ناشی از خودش است نه جامعه. چه بسا این افراد خود را عضو و متعلق به ارزش‌های متبلور در وجدان رسمی و حالات قوی وجدان رسمی بدانند و احساس تعلق به آن وجدان جمعی بکنند، ولی تحت تأثیر اختلالات شخصیتی، زیستی و درونی مرتکب جرم شوند.

انحراف کارکردی (به تعبیر دورکیم: شورش و عصیان)

دورکیم از این عنوان با لغات شورش و عصیان یاد می‌کند. این انحراف از دید این سه تن زمانی است که میان وجدان جمعی واقعی یا ارزش‌های واقعی و وجدان جمعی رسمی یا ارزش‌های رسمی ضمانت‌اجرا دار شکاف ایجاد شود.

شکاف میان اعتقادات مردم و اعتقادات وجدان رسمی، هر چه بیشتر باشد، افراد بیشتری را به سمت این انحراف سوق می‌دهد و موجب عصبانگری می‌شود و به تعبیر دورکیم این وضع ناشی از تقسیم کار اجباری و نابرابری‌های اجتماعی است. اگر تقسیم کار اجباری و این شکاف از بین برود و دایره اعتقادات افراد با دایره اعتقادات وجدان رسمی منطبق شود، جرمی ارتکاب نخواهد یافت.

انحراف ناشی از خود محوربینی و بی‌هنجاری

در این حالت فرد منحرف هیچ احساس تعلق بر نظام و ارزش‌های حاکم ندارد. زیرا خود آن جامعه و نظام بیمار است.

۱- این وضعیت اجتماعی آسیب‌گونه و بیمار ممکن است ناشی از تضعیف وجدان عمومی یا نارسائی، تضعیف یا فقدان ابزارهای کنترل اجتماعی جرم یا انحراف باشد. یعنی زمانی که ضمانت اجراهای کیفری، پلیسی و رسمی و بازرسی اجتماعی در مهار کردن انحراف یا وجود ندارند یا تضعیف شده‌اند وجدان جمعی به نفع وجدان‌های فردی و صنفی تضعیف می‌شود. به علاوه تضعیف کنترل و ضمانت اجراها باعث ایجاد آنومی و بی‌هنجاری و باعث بیماری جامعه می‌شود.

۲- این بیماری جامعه ممکن است ناشی از اختلال شخصیت، خودخواهی و ترویج آن و یا نهادینه شدن شخصیت باشد.

از نظر دورکیم فردگرایی و خودخواهی دو معنای متفاوت و مقابل هم هستند. فردگرایی موجب تحول جامعه و حمایت از حقوق و آزادیهای انسان است. حال آنکه در خودخواهی که ناشی از تقسیم اجباری کار و بخش‌بخش شدن اجباری جامعه است، فرد اصولاً در ارزش‌های مشترک جامعه حضور ندارد و شرکت نمی‌کند. این منحرف نوع سوم علیه حالت‌های آسیب‌شناختی خود جامعه مبارزه می‌کند. در واقع جامعه خودخواه است و او را خودخواه کرده است. آقای دورکیم معتقد است که در

جوامع صنعتی در آینده شاهد تقویت بیشتر خود محوربینی و نتیجتاً جوامع بیمار خواهیم بود.

دورکیم اصولاً اعتقاد داشت که آن دسته از قراردادها و قوانینی که موجبات بی‌عدالتی را فراهم کند محکوم و جرم‌زا هستند. تقسیم کار اجباری خود یک قرارداد ناعادلانه است. عده‌ای در جامعه به تخصص‌هایی ملحق می‌شوند که به آن اعتقادی ندارند.

اینجا اشاره می‌کند به «ارث» و معتقد است که قرارداد و تاسیس ارث یک واقعه حقوقی است که از آغاز یک تاسیس ناعادلانه است و باعث ثروتمند شدن بدون علت عده‌ای و فقیر باقی ماندن عده‌ای دیگر می‌شود. بدین ترتیب زمانی جامعه بیمار است که:

- ۱- تقسیم کار در جامعه اجباری است. سلیقه و انتخاب افراد از بین رفته است.
- ۲- استعدادهای طبیعی در این تقسیم کار مورد توجه قرار نمی‌گیرد و تقسیم کار براساس شایستگی‌های طبیعی است.

نتیجه‌گیری

در جوامعی که تاسیسات حقوقی و از جمله تقسیم کار مبنی بر سلائق و انتخاب‌های مردم باشد، ما فقط با انحراف از نوع زیست‌شناختی روبروئیم. ممکن است با انحراف کارکردی نیز روبرو باشیم. ولی در جامعه‌هایی که تاسیسات حقوقی غیر عادلانه یا زمینه ساز بی‌عدالتی هستند (اجباری بودن قرارداد کار و تقسیم کار) شاهد هر سه نوع انحراف زیستی، کارکردی و خودخواهانه هستیم.

در انحراف نوع اخیر (انحراف سوم) ما با یک جامعه کلاً بیمار روبرو هستیم.

در انحراف نوع دوم با جامعه‌ای مواجه هستیم که میان قواعد رسمی و قواعد مردمی شکاف است. پس بیماری کامل نیست. بلکه نوعی عدم انطباق است.

در انحراف نوع اول می‌بینیم که در همه جوامع چنین چیزی متصور است.

نتیجه‌گیری از مکتب

اصولاً بانی جامعه‌شناسی مدرن را در کشورهای غربی دورکیم و تارد می‌دانند. طبیعتاً دیدگاه‌های انریکو فری که در کتابش بنام جامعه‌شناسی جنایی آمده (از دید تحقیقی) را می‌دانید. این جامعه‌شناسی عموماً اعتقاد به نوعی وجوب جبریت کیفری داشته است. عنوان آن نیز او جبرگرایی در پدیده مجرمانه بود. وی بعداً این دیدگاه خود را تعدیل کرد و طبقه‌بندی دیگری بر طبقه‌بندی لومبروزو افزود. ولی کماکان خمیر مایه جبریت کیفری و جبر پنداری را داشت. در مکتب تارد اصل بر «آزادی اراده» است. ارتکاب جرم نوعی سرنوشت محکوم برای فرد نیست.

اصولاً در مکتب محیط اجتماعی اگر چه دورکیم در ارتکاب جرم به عوامل شخصی (زیست شناختی - روان شناختی) نیز توجه داشت، اما معتقد بود که شرط اولیه در ایجاد جرم و به حرکت درآوردن فرایند ارتکاب جرم، جامعه است. دورکیم تعبیر لاکاسانی از جرم را قبول دارد (یعنی تعبیر پزشکی از مجرم) این مکتب ضمن قبول عوامل فردی بر عوامل اجتماعی هم تاکید دارد.

نکته دیگر اینکه در مکتب محیط اجتماعی، دورکیم طرفدار نوعی «پیشگیری اجتماعی یا بهداشت جنایی» بود. این از جمله تبعات جامعه‌شناسی جنایی در وادی سیاست جنائی است. دورکیم طرفدار رفاه و رفرف اجتماعی با لحاظ علایق افراد در تقسیم کار، فعال بودن و پویا بودن قانونگذار، فعالیت موازی دو مکانیسم جرم‌زدایی و جرم‌انگاری، منطبق کردن وجدانهای گروهی و صنفی با وجدان عمومی یا فراهم کردن زمینه‌هایی که ارزش‌های فردی، جامعه وحدت‌گرا را به یک جامعه کثرت‌گرا تبدیل و تقسیم نکند، بود.

امروزه ایراد مهم ما به جوامع غربی این است که در آن جوامع به لحاظ فردگرایی، صنف‌ها و گروه‌های متعددی به وجود آمده‌اند که دارای مرامنامه قراردادی خود

هستند که غالباً خارج از وجدان رسمی قرار دارد. خود این وجود یک جامعه بدون وحدت و جامعه‌ای که از نظر باورهای اجتماعی کثرت‌گرا Pluralism هستند، حقوق کیفری را با مشکل مواجه می‌کند که از کدامیک از این ارزشهای متعدد حمایت کند. بدین ترتیب مشکل این جوامع در این است که این ارزش‌ها متعدد است.

مقایسه بین نظریات دورکیم و دیدگاه‌های جامعه‌شناسان دنباله‌رو او در سالهای ۱۹۶۰ به بعد

تفاوت اساسی این دو در این است که دورکیم با حفظ چارچوب‌های اجتماعی موجود و حفظ نظام حقوقی موجود برای مبارزه با بزهکاری (حفظ نظام موجود یعنی Establishmenty) طرفدار رفرف و طرفدار پیشگیری از جرم بود. اما جامعه‌شناسی‌های چپی مخالف ساختار موجود می‌باشند. بنابراین مبارزه با جرم را از مبارزه با نظام حاکم شروع می‌کنند:

بدین ترتیب می‌توانیم بگوئیم که دیدگاه‌های جامعه‌شناسی جنایی دورکیم عاری از ملاحظات سیاسی بود. ولی دیدگاه‌های والتون و یانگ و ... با الهام از مارکسیسم و با کاربرد مفاهیم علوم سیاسی، یک رهیافت کاملاً سیاسی نسبت به جرم است. بدلیل این است که با جامعه‌شناسی‌های اخیر صحبت از سیاسی شدن جرم‌شناسی به میان آمده است. ولی در دید دورکیم تبیین جرم در قالب جامعه موجود بود و برای مبارزه با جرم معایب جامعه باید جستجو و رفع می‌شد. پس این رفرف بود و آن انقلاب.

جامعه‌شناسی جنائی انقلابی، رویکردی است کاملاً سیاسی، تلفیقی و ترکیبی از علوم حقوقی و علوم سیاسی و ملهم از اندیشه‌های مارکسیسم. ولی از دید دورکیم

رویکرد نسبت به جرم تلفیقی از مفاهیم حقوقی و مفاهیم جامعه‌شناسی عمومی می‌باشد.

Normal پدیده‌ای است که از نظر قضاوت‌های عمومی طبیعی است. این بیشتر جنبه اجتماعی دارد.

Normative پدیده‌ای است که از نظر قانونی و قضاوت رسمی طبیعی است. این بیشتر جنبه حقوقی دارد.

Norme در وادی حقوق، در فارسی «قاعده» ترجمه می‌شود و در وادی جامعه‌شناسی، «هنجار و معیار» ترجمه می‌شود.

Deviance (فرانسوی) یعنی دور شدن از Norm (هنجار - قاعده - فرم)

Outsiders عنوانی است که جامعه‌شناسان امریکائی به منحرفین داده‌اند. یعنی کسانی که خارج از چارچوب قانونی و هنجارهای اجتماعی متعارف هستند. Outsider ناشی از آنومی است. یعنی حاصل این خلأ هنجاری، خارج شدن عده‌ای از نظارت و چارچوب قانونی می‌باشد. یعنی کسانی که در قالب ارزش‌های عمومی نمی‌گنجد.

Out یعنی خارج، Siders یعنی کنار، جانب.

انریکو فری در قانون اشباع جنائی، می‌گوید که در هر جامعه‌ای ارتکاب جرم میانگین خاصی دارد، با وقوع یک واقعه غیر مترقبه نظم و تعادل جرم در جامعه بر هم می‌خورد و نرخ بزهکاری بالا می‌رود. به محض افت بحران و از بین رفتن تبعات آن وضعیت بزهکاری در جامعه به حال سابق بر می‌گردد.

تاثیر دیدگاه‌های تارد و دورکیم

افکار دورکیم از دو طریق به دنیای جدید و امریکا منتقل شد. یکی از طریق ترجمه کتاب و دیگر از طریق مهاجرت اروپائیان از تحت تسلط نظام هیتلری به امریکا.

تأثیر دیدگاه‌های گابریل تارد

تارد از سه جهت و سه قلمرو در امریکا نفوذ کرد یا سه نظریه ایجاد کرد:

یکی خرده فرهنگ مجرمانه^۱، دوم تعارض فرهنگ‌ها^۲، سوم معاشرت‌های ترجیحی یا افتراقی^۳.

خرده فرهنگ مجرمانه

اصولاً در دوره بین دو جنگ جهانی (۱۹۱۹-۱۹۳۹) در ایالات متحده امریکا بحرانی ناشی از سقوط بورس (بهای اوراق بهادار و اعتباری) نیویورک، در سال ۱۹۳۲ به وقوع پیوست. واقعه دیگر دوره Prohibition یا دوره منع و ممنوعیت تولید و مصرف الکل نیز موجب تأثیراتی در جامعه امریکا شد. این وقایع،

اولاً - موجب پیدایش ثروتمندانی شد که از مناسبت‌های بحرانی سوء استفاده می‌کنند،

ثانیاً - موجب ایجاد گروه‌های قاچاقچی در یک جامعه شد.

ثالثاً - موجب تقویت گروه‌های مافیائی با ریشه ایتالیایی شد.

این موجب مطالعات جامعه‌شناسان امریکا روی این دو پدیده به عنوان فرهنگ اصلی‌شان شد و این در واقع تقلیدی است از به وجود آوردن‌گان این فرهنگ.

مطالعاتی که بر روی گانگسترها انجام شد نشان داد که انحراف در این گروه‌ها بیشتر ناشی از آموزش از دیگران یعنی رهبران آنها می‌باشد و عملکرد و رفتار این اهرم‌ها به تدریج باعث به وجود آمدن یک مدل و سلوک رفتاری و اتیک^۱ می‌شود که

1 - Criminal subculture

2 - Conflict of cultures

۳- Differential associations

1 - Ethics

این مدل رفتاری گرچه با توجه به فرهنگ جامعه ضد اخلاق و ضد فرهنگ است، اما برای اعضای آن گروه به عنوان مدل اخلاقی و رفتاری و فرهنگی تلقی می‌شود. پس خرده فرهنگ مجرمانه یعنی ذهنیت اخلاقی و رفتاری که در یک گروه قاچاقچی یا مجرم ایجاد می‌شود.

در اینجا فرهنگ یعنی مجموعه خصوصیات اکتسابی، مفاهیم و کنش‌ها و واکنش‌های افراد در مقابل وضعیت‌های معین که این کنش و واکنش‌ها بر یک مدل اخلاقی و رفتاری مبتنی است.

مثال: انجام تکلیف حیثیتی. با نزدیک شدن جنگ جهانی بسیاری از اروپائیان به آنجا (امریکا) مهاجرت کردند و همراه خود فرهنگ‌شان را هم به آنجا بردند: در بین مهاجرین ایتالیایی یک رسمی وجود دارد بنام واندتا^۲ که به معنی انتقام‌گیری و انجام وظیفه حیثیتی است. بدین ترتیب وظیفه تعقیب و پیگیری و انتقام‌گیری به بازماندگان مجروح یا مقتول یا ... منتقل می‌شود. لذا به موجب واندتا (انجام تکلیف حیثیتی) بازمانده شخص بایستی قاتل را بکشد. پس این عمل قتل در فرهنگ گروه‌های مافیائی ایتالیائی عملی هنجاری است. ولی در فرهنگ جامعه امریکا این عمل جرم است.

(تقلید اجتماعی تابع تحولات و مد است)

پس در اینجا انجام وظیفه با فرهنگ حاکم تصادم پیدا می‌کند. نتیجه اینکه ارتکاب جرم در این گروه‌های مجرمانه ناشی از استقرار فقر و نیاز اقتصادی نیست. بلکه ناشی از تعلیم و تقلید است. راجع به تقلید قوانین سه گانه‌ای را که تارد مطرح کرده بود به یاد دارید. این استقرار فرهنگ مجرمانه منبع و مرجع تقلید برای کسانی می‌شود

که به عضویت آن گروه در می‌آیند. در اینجا ارتکاب جرم را باید در وادی اجتماعی توجیه نمود، نه اقتصادی.

تعارض فرهنگ‌ها

این نظریه دیدگاه تورستن سلین است که آن را با مطالعه بر روی جرایم ارتكابی به وسیله شهروندان امریکایی ایتالیائی‌الاصل تدوین کرد. به موجب این نظریه بزهکاری ممکن است از ضدیت، رقابت، رویارویی دو مقرر یا دو فرمان یا دو دستور اخلاقی ناشی از دو فرهنگ به وجود آید: فرهنگ حاکم و خرده فرهنگ.

سلین جامعه امریکا را به قلعه‌ای که همه چیز در آن هست تعبیر می‌کند. عده‌ای از مهاجران در آن قلعه حل شده و عده‌ای که دارای فرهنگ قوی هستند، حل نمی‌شوند. آقای سلین می‌گوید که در این قلعه ملیت‌های مختلف هستند. پس مدل‌های مختلف منفک وجود دارد که متشکل از عوامل نامتناجس از نژادهای مختلف است. این قلعه قادر نیست که همه اینها را جذب کند. فرهنگ اصلی یا رسمی یعنی ارزش‌هایی که در جامعه امریکا دارای ضمانت اجرای رسمی است و نقض آن با قوانین کیفری مجازات می‌شود.

این فرهنگ اصلی در مقابل خود پاره‌ای از خرده فرهنگ‌ها را دارد (نه خرده فرهنگ‌های مجرمانه) که با این فرهنگ اصلی رویارویی کرده و در آن ذوب نمی‌شوند.

مثلاً فرهنگ اصلی فرانسه چند همسری را جرمی از درجه جنحه می‌داند، ولی مثلاً فرهنگ الجزایر این عمل را مشروع می‌داند. این فرهنگ اخیر خرده فرهنگ محسوب می‌شود و با فرهنگ اصلی در زمینه انتخاب همسر دوم و سوم و ... تصادم و تعارض پیدا می‌کند.

پس به نظر آقای سلین جرم زمانی به وجود می‌آید که یک فرد خود را در مقابل انجام قواعد مربوط به فرهنگ خودش و فرهنگ اصلی ضمانت اجراءدار آن جامعه معلق ببیند و طبیعتاً در این وضعیت از فرهنگی که با آن عجین است و با آن بزرگ شده و آن را لمس می‌کند تبعیت می‌کند و این تقلید از نزدیکترین فرهنگ است. بدین ترتیب این دیدگاه آقای سلین تا اندازه زیادی ریشه در یکی از قواعد سه‌گانه تقلید دارد.

در اینجا خرده فرهنگ بر فرهنگ اصلی اولویت پیدا می‌کند.

زمانی است که میان مراتب ارزش‌های پذیرفته شده در حقوق کیفری و مراتب ارزش‌های مورد قبول بزهکار یا خانواده یا محله‌اش و آن شکاف به وجود آید و هرچه این شکاف وسیع‌تر شود، ارتکاب جرم بیشتر می‌شود. زمانی که بین حقوق کیفری و ارزش‌های اجتماعی فاصله بیفتد و مقنن به اندازه کافی پویا نباشد و از ارزش‌هایی حمایت کند که در جامعه بی‌اهمیت تلقی می‌شود، بدیهی است که بسیاری از افراد ارزش‌های حقوق کیفری را (در یک جامعه متجانس نیز) نقض می‌کنند.

نتیجه اینکه تعارض فرهنگ‌ها بیشتر ناشی از فشارهای فرهنگی و روانی است تا ناشی از فشارهای اقتصادی.

سلین اصلاً تحت تأثیر دیدگاه مارکس قرار ندارد (این خرده فرهنگ البته می‌تواند از یک پدیده اقتصادی نیز ناشی شود).

این علت ارتکاب جرم در بخشی از جوامعی است که ملغمه هستند یعنی مهاجر پذیرند و فرهنگ حاکم نتوانسته همه فرهنگ‌ها را در خود حل کند. (فرهنگ غالب، فرهنگی است که دارای ضمانت اجراء کیفری و رسمی است. خرده فرهنگ دارای ضمانت اجرای صنفی و گروهی و اخلاقی است. اگر فرهنگ ضمانت اجراءدار را اکثریت مردم قبول نداشته باشند، باز هم فرهنگ غالب است، البته فقط در جوامع

دیکتاتوری. آقای سلین فرهنگ غالب را در جوامع پارلمانی و مردمی بررسی و نام‌گذاری می‌کند).

نظریه معاشرت‌های ترجیحی یا معاشرت‌های افتراقی یا پیوندهای افتراقی

این دیدگاه نخستین بار توسط جامعه‌شناس مشهور امریکایی آقای ساترلند مؤلف کتاب اصول جرم‌شناسی، مطرح گردید. وی نظریه جرم یقه سفیدها را در سال ۱۹۴۹ مطرح نمود و بدین ترتیب قلمرو وسیعی از جرائم را که تا آن زمان مورد مطالعه جرم‌شناسان قرار نگرفته بود کشف کرد (در قالب رقم سیاه). جرائم یقه سفیدی عبارت است از فعل یا ترک فعل مجرمانه افرادی که به لحاظ اقتصادی، اجتماعی، سیاسی یا مذهبی دارای نفوذ هستند. این متنفذین، اشخاص حقوقی مانند شرکت‌های چند ملیتی را نیز در بر می‌گیرد. (البته بحث ما راجع به معاشرت‌های ترجیحی است که از قوانین سه‌گانه تارد الهام گرفته شده است. لازم به توضیح است که «جرائم یقه‌آبی» عنوانی است که از رنگ لباس فرم کارگران اروپایی و آمریکایی گرفته شده بود).

بنظر آقای ساترلند افراد در طول حیات‌شان از محیط‌ها و گروه‌های مختلفی می‌گذرند و یا در آنها عضو می‌شوند و رفت و آمد پیدا می‌کنند. یک فرد ممکن است در آن واحد به چند گروه و محیط وابسته باشد. در میان گروه‌هایی که فرد در آنها رفت و آمد می‌کند، بعضی جنبه هنجاری دارند و بعضی جنبه غیر اجتماعی دارند و بعضی جنبه ضد اجتماعی دارند.

آقای ساترلند معتقد است که درست است که فرد در طول حیاتش از تشکیل‌های مختلف می‌گذرد. اما نسبت به بعضی یک سمپانی و همدلی و نسبت به بعضی تعلق خاطری پیدا می‌کند که وابسته‌اش را به آن تشکل زیاد می‌کند؛ لذا از فرامین و الگوهای رفتاری آن گروه تبعیت می‌کند. نسبت به اینکه آن گروه فرامین را مبنی بر

نقص قانون یا تبعیت از قانون بدهد، نتیجه متفاوت است. بنابراین کثرت تماس و مدت تماس فرد با آن گروه باعث می‌شود که بتدریج فرد بدون توجه به این که فرمان این گروه ضد اجتماعی و ضد ارزش است، آن فرمان را انجام دهد. در همان زمان ممکن است فرد دیگری وابسته به گروهی به هنجار باشد. پس تبدیل به انسانی درستکاری می‌شود. بنابراین بزهکاری در قلب این نظریه یعنی پیروی از فرمان‌ها، دستورها و قوانین یک گروه و تشکل به لحاظ اینکه فرد در روند زندگی خود نسبت به آن گروه تعلق خاطری یافته است و لذا بدون تفکر راجع به ماهیت آن فرامین آنها را انجام می‌دهد لذا ارتکاب جرم از نظر ساترلند بعلمت عامل توارث، نقش زیست‌شناسی نیاز اقتصادی نیست بلکه به این دلیل است که مکانیسم جذب اجتماعی در گروه و تشکلی انجام شده که اتفاقاً آن گروه مجرمانه بوده است. عبارت دیگر فرایند یادگیری اجتماعی فرد و اجتماعی شدن وی در آن وادی انجام شده که اتفاقاً آن وادی مجرمانه و همراه با بزهکاری است.

در اینجا رکن اصلی برای توجیه جرم، اهمیتی است که گروه‌ها و تشکل‌های مربوط به قانون می‌دهند. تأثیر نظر تارد در اینجا مشهور است. زیرا همانند سازی اجتماعی فرد تبدیل به همانند سازی ضد اجتماعی می‌شود. فرایند اجتماعی شدن یا مکانیزم همانند سازی اجتماعی باعث می‌شود که ما دارای شخصیت اجتماعی می‌شویم. در شخصیت عوامل ذاتی و اکتسابی داریم که عوامل اکتسابی آن از این فرایند اجتماعی شدن ناشی می‌شود. در محیط قانونمند شخص اجتماعی می‌شود. هر گاه محیط شخص مجرمانه باشد، این مکانیسم همانند سازی اجتماعی، مجرمانه می‌شود. بنابراین شخصیت ما منطبق با این همانند سازی مجرمانه می‌شود.

نتیجه اینکه از دیدگاه آقای ساترلند ارتکاب جرم ناشی از تقلیدهای ترجیحی است. بنابراین در اینجا جذب اجتماعی فرد ممکن است بصورت عادی یا غیر عادی طی شود.

مفهوم بزهکاری را قانونگذار تعیین می‌کند و همچنین مقیاس و معیارهای آن را. مکتب تحقیقی برای مقابله با حالت خطرناک به جای مجازات اقدامات تأمینی را پیشنهاد کرد. از نظر جرم‌شناسی اقدامات تأمینی چون ناشی از پیشگیری از جرم است، بایستی با احراز حالت خطرناک قبل از وقوع و ارتکاب جرم، قابل اعمال باشد. اما این نوع اقدامات تأمینی با مانع مهمی بنام اصل قانونی بودن جرائم و مجازات‌ها برخورد کرد و در حقوق کیفری پذیرفته نشد. آنچه اکنون در حقوق کیفری اعمال می‌شود، عبارتست از اقدامات تأمینی بعد از ارتکاب جرم. پس مفهوم حالت خطرناک مفهومی جرم‌شناختی است و رقم سیاه بزهکاری به جرائمی اطلاق می‌شود که کشف نمی‌شوند و مباشرین آنها هم شناسائی یا دستگیر نشده‌اند و کلاً تابلو سیاه است. رقمهای خاکستری بزهکاری به جرائمی اطلاق می‌شود که جرم کشف می‌شود، ولی مباشر جرم ناشناس باقی می‌ماند. صرفنظر از جرائمی که جزو این دو دسته می‌باشند، در حقوق کیفری ارتکاب هر جرمی مساوی است با اجرای مجازات یعنی برای حقوق کیفری راه حلی جز توسل به مجازات و تدابیر سرکوبگرانه وجود ندارد. در جرم‌شناسی‌های واکنش اجتماعی معادله پیشین عکس می‌شود، قانونگذاری = مجازات ماشین قضائی = جرم. در نهایت جرم بدنبال فعالیت قانونگذاری و تعیین مجازات و اعمال مجازات توسط ماشین قضائی بوجود می‌آید! وضع قانون مجازات قاچاق ارز یک جرم انگاری و جرم سازی بود: این دیدگاه محورهای جدیدی را در جرم‌شناسی باز کرده که چون خود حقوق کیفری و قانونگذاری جزائی را زیر سؤال می‌برد، تحولات حقوق کیفری و جرم‌شناسی را نتیجه داده است.

در تعارض فرهنگی بحثی از حوزه فرهنگ مجرمانه کردیم که در قالب تشکیل گروه‌ها و باندها و گانگ‌ها به وجود می‌آید و یک سلوک رفتاری ایجاد می‌شود که

آشکارا مخالف با هنجارهای موجود است. در این قالب عده‌ای به عنوان عضو گروه از آن فرهنگ پیروی می‌کنند که در دیدگاه آقای تارد بررسی می‌شود. اما تعارض فرهنگ‌ها اصطلاح دیگری است، یک اصطلاح من درآوردی است. اما خرده فرهنگ، فرهنگی است که در کشور مهاجر فرست یا مثلاً در روستا، فرهنگ مشروعی است. ولی آن خرده فرهنگ شاخص‌هایی دارد که در ارتباط با فرهنگ کشور مهاجر پذیر غیر مشروع و مجرمانه است. از تصادم این دو جرم به وجود نمی‌آید، بلکه از تعارض بایسته‌ها و نبایسته‌های دو فرهنگ جرم به وجود می‌آید. زیرا شخص تمایل به پیروی از آن دارد و نه از فرهنگ کشور میزبان (بین دو جنگ جهانی، مهاجرین اروپایی و پس از جنگ دوم مهاجرین آسیایی به آمریکا روی آوردند، جرم شناسی زیست شناختی تقریباً در آمریکا جایی ندارد. در این کشور بیشتر جرم شناسی جامعه شناختی مطالعه می‌شود).

تعارض فرهنگی یا تعارض فرهنگها Conflict of cultures

یعنی دو فرمان، دو آموخته که به جای تأیید و تکمیل یکدیگر، هم را رد می‌کنند. این را تعارض می‌گویند، تصادم فرهنگی زمانی است که نه در داخل یک کشور، بلکه در یک منطقه دو فرهنگ در مقابل هم قرار گرفته و بخواهند یکدیگر را نفی کنند. تعارض یعنی عدم هم‌نوایی و تجانس دو فرهنگی که در حال همزیستی با هم هستند و یکی فرهنگ حاکم است و ضمانت اجرای کیفری دارد، در مقابل فرهنگ دیگری است که فاقد ضمانت اجرای رسمی و قانونی است و در فرهنگ اصلی کلاً یا بعضاً متبلور نیست، لذا خرده فرهنگ نامیده می‌شود.

تأثیر افکار دورکیم بر جامعه‌شناسی جنایی در امریکا

نظریه اساسی دورکیم «آنومی یا بی‌هنجاری» است. به نظر وی اختلال، نگرانی و بحرانی که در جوامع پیشرفته شاهد آن هستیم، به ویژه در جامعه‌های صنعتی ناشی از این است که وجدان جمعی و ارزش‌های گروهی که در تأسیسی بنام «وجدان گروهی و جمعی» جمع می‌شود، با نحوه تقسیم و توزیع مشاغل حرفه‌ای و نقش‌های اجتماعی در تعارض است. زیرا افراد وظایف حرفه‌ای و نقش‌های اجتماعی را که مطابق میلشان باشد، ندارند. بنابراین تقسیم اجباری کار از یک سو و ایجاد گروه‌های صنفی و شغلی متعدد از سوی دیگر، باعث می‌شود که بین منافع جمعی و گروهی کل با منافع شغلی و فردی تعارض به وجود آید.

از این حالت دورکیم تحت عنوان انومی یاد کرد. آنومیا یا آنومی یعنی بی‌هنجاری یا نبودن قاعده و حالت خلاء هنجار.

این نظریه در دو دیدگاه جامعه‌شناسی جنایی امریکا در بین دو جنگ جهانی تأثیر بسیار گذاشته است.

مکتب شیکاگو (شاو Shaw و مک‌کی Mackay)

شاو و مک‌کی استادان دانشگاه شیکاگو بودند و نظریات خود را با استفاده از امکانات این دانشگاه مطرح کردند. لذا نام نظریه خود را مکتب شیکاگو نهادند.

شاو و مک‌کی راجع به بوم شناسی یا اکولوژی در آن شهر (شیکاگو) و تأثیر آن بر جرم مطالعه کردند. شاخص این مکتب ایجاد نظریه جدیدی در جرم شناسی است تحت عنوان «کریمینال اکولوژی یا بوم شناسی جنایی Criminal Ecology» که با «جغرافیای جنایی» متفاوت است. «جغرافیای جنایی» به «تأثیر محیط فیزیکی بعضی شرایط آب و هوایی و اقلیمی و ویژگی مناطق کوهستانی و کنار دریا بر جرم

می‌پردازد» که مورد مطالعه آقایان کتله و گری قرار گرفته بود. آنها بر همین اساس نظریه قانون حرارتی جرم را مطرح کردند.

بوم‌شناسی^۱ عبارت است از مطالعه تاثیر محیط زیست، نحوه معماری شهر، محله و بناهای یک کشور بر ارتکاب جرائم. شاو و مک‌کی در کتابی در سال ۱۹۳۱ اندیشه‌های خود را بیان کردند. شاو و مک‌کی بعد از حدود ۷۰ سال که از مطالعات کتله و گری می‌گذشت، مجدداً به مسائل اکولوژی و بوم‌شناسی پرداختند. شاو و مک‌کی در مطالعات خود ملاحظه کردند که در درون مرزهای طبیعی یک شهر و یا یک محله، نوعی نظم در فعالیت‌های انسانی مشاهده می‌شود. از نظر اینان این نظم طبیعی در درون یک محله نیز مصداق دارد. مطالعات این دو راجع بود به شهر شیکاگو و یک محله خاص و بلوک‌های ساختمانی یک محله. در آن محله از سال ۱۸۶۰ جریان‌های مهاجرتی با نژادها و ملیت‌های مختلف آغاز شده بود که به تدریج به شهر شیکاگو آمده و در آغاز در آن محله مستقر شده بودند. شاو و مک‌کی با مطالعه تیپ‌های مهاجرتی یا گروه‌هایی که به تدریج به آنجا مهاجرت کرده بودند، و تیپ‌های سکونت‌ی آنان، محل‌های مورد استقرار این تیپ‌ها را مورد مطالعه قرار دادند و سعی کردند که مطالعه تطبیقی با بوم‌شناسی گیاهان انجام دهند. یعنی ببینند که آیا تاثیراتی که محیط زیست گیاهان بر آنها می‌گذارند، در مورد تاثیر محیط زیست بر انسانها نیز صادق است؟ بعد از مطالعه تطبیقی این اعتقاد را پیدا کردند که هم انسانها و هم گیاهان، تنها زمانی قادر به زندگی هنجاری بدون اختلال و جرم هستند که نوعی تعادل و توازن میان آنها و محیط زیست پیرامون‌شان از طرفی و هم‌نوعانشان از

طرف دیگر وجود داشته باشد. هرگاه انسانها با محیط زیست خود نوعی تعادل پیدا کنند و نوعی تداوم بیابند، بین آنها و محیط زیست‌شان نوعی تعادل ایجاد می‌شود. با توجه به این موضوع، اینان بزهکاری اطفال هر محله را با محله دیگر در شهر شیکاگو در مدت زمان معینی مورد بررسی قرار دادند و میزان توزیع بزهکاری را در محله‌های مختلف بررسی کردند.

این مطالعه تطبیقی از نظر نرخ بزهکاری آنان را به این نتیجه رساند که کسانی که در یک محیط زیست مشابه زندگی می‌کنند و فضای طبیعی مشابهی دارند، تقریباً به یک اندازه مرتکب جرم می‌شوند. صرف نظر از نژاد خاستگاه و کشوری که از آنجا مهاجرت کرده‌اند. مادام که در آن محله زندگی می‌کنند مرتکب جرم می‌شوند. شاو و مک‌کی تاکید کردند که بزهکاری بیشتر ماهیت فرهنگی دارد تا ماهیت اقتصادی، با توجه به این موضوع می‌پردازیم به:

زمینه بوم‌شناسی جنائی (ماحصل و اندیشه اصلی مکتب شیکاگو)

شاو و مک‌کی میان بوم‌شناسی (محیط زیست) انسانها و گیاهان مقایسه‌ای انجام دادند و گفتند که همانگونه که اگر گیاهان از نظر خاک مساعد، فضای کافی، هوای غیر آلوده و ... در مضیقه باشند رشد نمی‌کنند و پژمرده می‌شوند و در هر حال زندگی غیر عادی را خواهند داشت در قلمرو انسانها و بوم‌شناسی انسانها نامساعد بودن شرایط نیز در محیط زیست ایجاد اختلال می‌کند.

شاو و مک‌کی با مطالعه شهر شیکاگو مشاهده کردند که گروه‌های مهاجرتی با نژادهای مختلف که به شهر شیکاگو آمده‌اند، ابتدا به لحاظ بضاعت کم در یکی از محله‌های این شهر که ارزان‌تر بوده مستقر شده‌اند و با توجه به وضعیت زیست محیطی آن محله که در حال خرابی بوده و بساز و بفروش‌ها در صدد ویران نمودن

ساختمانهای قدیمی و ساخت ساختمانهای جدید و ... بوده‌اند، به جهت استقرار در آن محله، خود یا فرزندانشان مرتکب جرم شده‌اند.

بنابراین علت جرم از نظر اینان ناشی از فرهنگ خاستگاهی مهاجرین نبوده است. محیط زیست این محله آنگونه بوده که افراد اصولاً این احساس را نداشته‌اند که در جامعه امریکا می‌زیند تا با آن در تعارض باشند. بلکه علت بزهکاری را باید در شرایط فضا و مکان آن محله جستجو کرد. بالا بودن آمار جرم در واقعیت زیست محیطی محله است.

مطالعات شاو و مک‌کی بین سالهای ۱۸۶۰ تا ۱۹۲۷ صورت می‌گیرد و به این شکل بوده که سعی نمودند شهر شیکاگو را که در کنار دریاچه میشیگان قرار دارد به صورت نیم‌دایره‌ای تقسیم کنند و بزهکاری اطفال این محله‌ها را به صورت آمار قضایی بین سالهای ۱۸۶۰ و ۱۹۳۰ مورد مطالعه قرار دهند. اطفالی که مطالعه می‌شوند صغار ۱۰ تا ۱۶ بودند که به دادگاه اطفال سپرده و محکوم شده بودند و تعداد آنها ۵۵۹۹۸ متغیر بود.

برای انجام این مطالعه بزهکاری در هر هزار متر مربع مورد توجه قرار می‌گیرد. شاو و مک‌کی پی می‌برند که از نظر زیست محیطی قلب شهر یعنی مراکز صنعتی، تجاری، ادارات، بانک‌ها و ... درست مجاور این دریاچه قرار دارد و در اولین نیم دایره بعد از این دریاچه محله‌ای وجود دارد که غالباً مهاجر، مستاجر، و به لحاظ مجاورت با مرکز تجاری و اداری و توسعه مرکز به سمت جنوب در حال پیشروی است. لذا مالکان و شهرداری با اطلاع از جذب این محله به مرکز شهر طوری عمل می‌کنند که مستاجرین تخلیه کنند. پس از نظر زیست محیطی این محله در حال ویرانی است. شاو و مک‌کی معتقدند که به تدریج که به نیم دایره‌های پایین می‌رویم محله‌ها بهتر و مسکونی می‌شود.

مطالعات این دو با توجه به تعداد پرونده‌ها نشان می‌دهد که هرچه ما از حلقه و نیم دایره اول پایین‌تر می‌آئیم، نرخ بزهکاری اطفال کاهش می‌یابد. از طرف دیگر کسانی که در نیم دایره اول می‌زیسته‌اند و خود یا فرزندانشان مرتکب جرم شده بودند، با تغییر محله نرخ بزهکاری‌شان افت کامل کرده است. بالا بودن نرخ بزهکاری به دلیل ورود و خروج و جریان پویای مهاجرت و فقر آنها نیست. نتیجه اینکه نیم دایره اول پس از مرکز شهر جرم‌زاترین محله است. چون علت جرم ناشی است از شرایط زندگی و نحوه برخورد مسئولین نسبت به محله و شرایطی که به لحاظ مسائل مختلف در این محله حاکم است.

در واقع این نیم دایره، محله‌ای است که به صورت ترانزیت برای عده‌ای مطرح می‌شود، لذا نهاد محله که خود به عنوان نهاد پیشگیری از جرم مطرح است، در این محله به علت عدم وجود فرهنگ و تاسیسات خاص عمل نمی‌کند. لذا افرادی که در این محله می‌آیند احساس تعلق به شهر و محله خود نمی‌کنند، و چون اطراف این محله تخریب ساختمانها و ساختن آسمانخراش‌ها در حال انجام است لذا افراد امیدی بر ادامه زندگی و استقرار در این محله ندارند. پس بین افراد و محله‌شان هیچ رابطه و تعادلی وجود ندارد. عدم وجود تعادل یعنی به میان آمدن شرایط زندگی ناهنجار که باعث ارتکاب جرم می‌شود. شاو و مک‌کی در اینجا به مسئله تنازع بقا اشاره می‌کنند. انسانها در مورد فضای محیط زیست - قوی‌ترین انسانها - تازه واردین را ناگزیر به ادامه زندگی در محل‌هایی می‌کنند که از لحاظ زیست محیطی مناسب نیست و بدین صورت اصطلاح تنازع برای فضا و مکان *struggle for space* را مطرح می‌کنند و نتیجه می‌گیرند که نژاد و فرهنگ مهاجرین در نرخ بدهکاری آنها مؤثر نبوده است. در واقع این دیدگاه بوم‌شناسی جنایی را می‌توان در سطح بسیاری از شهرهای امریکا و حتی در سطح یک کشور نشان داد.

در واقع بعضی محله‌ها جرم‌زا هستند. بافت و شرایط محله که لزوماً فقر در آن خیلی تأثیر ندارد، الگوئی فرهنگی ایجاد می‌کند که باعث می‌شود افراد صرفنظر از فرهنگ‌شان، گرایش‌ات مجرمانه‌شان بیشتر شود. این مناطق در بسیاری از کشورها نزدیک مناطق کاری و تجاری است. توزیع جمعیت در اینگونه محلات بالا است.

از طرف دیگر در قالب دیدگاه بی‌هنجاری به لحاظ تجمع فرهنگ‌ها و نژادهای مختلف در این محله‌ها، میان خود آن خرده فرهنگ‌ها، تعارض پیش می‌آید و این خود باعث ارتکاب جرم می‌شود. در اینجا تأثیر دیدگاه دورکیم را می‌بینیم. یعنی احساس عدم تعلق به یک جامعه و فرهنگ (آنومی).

به نظر دورکیم در واقع ساکنان چنین محلات و شهرهائی این احساس را پیدا می‌کنند که از بقیه مردم شهر و کشور جدا هستند. از طرفی این احساس را ندارند که باید قوانین و قواعد هنجاری جاری را رعایت کنند. از طرف دیگر احساس و تبعیت و شرکت در هنجارهای وجدان عمومی و ضمانت اجراء آنها ضرورتش را احساس نمی‌کنند. پس احساس عدم تعلق به وجدان جمعی و اخلاق حاکم از یک طرف و احساس عدم ضرورت پیروی از قواعد و هنجارهای رسمی از طرف دیگر باعث می‌شود که فرد در یک خلاء بسر برد و حالت ناسازمندی (به قول مرحوم کی‌نیا) یا بی‌هنجاری پیدا کند. در اینجا می‌توان گفت که بوم‌شناسی جنائی تأکید دارد که خود محیط زیست بیمار و آسیب دیده است. لذا افرادی که در این محله‌ها مرتکب جرم می‌شوند، انحراف‌شان ناشی از جنبه‌های آسیب‌شناختی محیط زیست و عدم تعادل میان آن افراد و شرایط و فرهنگ حاکم بر آن محله و شهر است.

مکتب شیکاگو مورد انتقاد دیگر جرم‌شناسان قرار گرفت. زیرا به نظر آنها بررسی آمار نشان می‌دهد که بزهکاری قضائی یعنی آمار ۵۵۹۹۸ متغیر محکوم مورد توجه شاو و مک‌کی بوده است.

این دلالت بر بزهکاری واقعی صغار در آن محله ندارد. آمار جنائی بخش ظاهری بزهکاری را نشان می‌دهد و آن قاعده هرم بزهکاری کماکان برای ما نامکشوف است. بدیهی است جرائمی که بیشتر کشف می‌شوند جرائمی هستند که دارای بزه‌دیدگان ملموس و خاص بوده و افکار عمومی را تهییج می‌کنند.

ما جرائمی داریم بنام جرائم خیابانی "Crimes in the streets" که چون تبعات سوء و قربانیان آن قابل احصاء هستند و افکار عمومی را تهییج می‌کند، بلافاصله مورد شناسائی و تعقیب و دستگیری قرار می‌گیرد. در مقابل جرائم یقه سفیدها یا جرائم در پشت درهای بسته (یا جرائم به اصطلاح آپارتمانی) را داریم. "Crimes in the suites" که قربانی مستقیم ندارد و از سوی دیگر افکار عمومی و کنجکاوی مسئولین کنترل رسمی یعنی پلیس و دادگستری را تحریک نمی‌کند (با این توضیح ایراد وارده این است که) به نظر مکتب شیکاگو هرچه از حلقه اول پائین می‌آییم، وضعیت بهتر می‌شود و به تبع آن نرخ بزهکاری نیز کاهش می‌یابد و برعکس چون در حلقه اول شرایط محیط زیست نامساعد است، از نظر بوم‌شناسی آسیب پذیر است و جرم‌زا می‌باشد.

مخالفین و منتقدین این نظریه معتقدند که در حلقه‌های بعد چه بسا با بهبودی شرایط ساکنین محله‌ها ما شاهد جرائم طلائی یا جرائم یقه سفیدی باشیم. یعنی جرائمی که مورد توجه پلیس قرار نمی‌گیرد و مرتکبین آن دستگیر نمی‌شوند، یعنی جرائم حيله‌آمیز.

این جرائم یا به نظر پلیس نمی‌رسد و جزو آمار سیاه می‌ماند یا به لحاظ بالا بودن استعداد افرادی که در حلقه‌های بعد قرار دارند، نحوه اعمال منطبق با وصف مجرمانه و جرم پیش‌بینی شده در قانون نیست.

بدین ترتیب با عدم محاسبه این رقم سیاه بزهکاری به ویژه بزهکاری یقه سفیدها، نتیجه‌ها تحریف شده است. ما نمی‌توانیم جرائم جنجال برانگیز و دارای قربانی و جرائم علیه اموال را در این محله‌ها با جرائم بی سر و صدایی که بدون قربانی مشخص بوده در محله‌های دیگر مقایسه کنیم. لذا ایراد عمده بر مکتب شیکاگو ناشی از انتقاد بر آمار جنایی می‌باشد.

(Victimless crimes) از نظر بزه‌دیده‌شناسی ما جرائمی داریم که بدون قربانی و مجنی علیه هستند. جرائمی که متضررین مستقیم آن اخلاق جامعه، دین، تمامت حکومت و ... هستند.

جرائمی مثل ارتشاء، اختلاس و ... که یک ملت را قربانی می‌کند (البته در قانون مجازات اسلامی هم جرائمی داریم که بدون مجنی علیه شخصی هستند مثل زنا، که از نظر مقنن هر دو طرف آن که عاقل و بالغ باشند، مجرمند، لیکن بزه‌دیده‌اعتباری آن همان اخلاق و خانواده است)، بزه‌دیده شخصی معینی ندارند بلکه اعتبار و اعتماد عمومی و دولتی، قربانی است.

آنچه که در محله‌های غنی‌تر و بهتر به وقوع می‌پیوندد بزه‌دیده دارد، ولی غیر قابل تشخیص است. لذا این جرائم حساسیت افکار عمومی و مقامات پلیسی و قضائی را بر نمی‌انگیزد. این ضعفی است که بر این نظریه دیده می‌شود. نقطه قوت نظریه شیکاگو این است که بی‌تردید یکی از عوامل جرم‌زا، فقدان نظارت پلیسی و پیشگیری از جرم است. خود تاسیسات اجتماعی موجود در محل عامل پیشگیری از جرم هستند. در نظریه بی‌هنجاری دو رکن وجود داشت:

۱- احساس عدم تعلق به وجدان جمعی و گروهی.

۲- تضعیف تاثیر نهادهای اجتماعی و رسمی کنترل‌کننده جرم.

یکی از نهادهای سنتی ناظر بر جرم و پیشگیری‌کننده از جرم بافت محله است: مسجد، مدرسه، بازار و ... در آن محله. شرایطی که در این حلقه اول حاکم است و

از نظر بوم‌شناسی بیمارگونه است باعث می‌شود که آن تأثیر ابزار سنتی کنترل جرم یعنی محله از بین برود.

پس هرگاه اصولاً و به جهاتی نهادهای سنتی پیشگیری از جرم (نه مجازات جرم) آن خاصیت کنترل‌کننده جرم‌زا را از دست دهند، فی‌نفسه ریسک بالا رفتن ارتکاب جرائم را افزایش می‌دهند. پس بوم‌شناسی جنائی وجود ندارد. بلکه در چنین محلات و شهرهائی که سیاست جنائی پیشگیری لازم را ندارد خود این عدم کارایی ابزارهای سنتی کنترل جرم باعث بالا رفتن جرم می‌شود. این ناشی از تضعیف کنترل و بازرسی جرم است، نه تاثیر محله و شرایط محله. این نکته یکی از آورده‌های مکتب شیکاگو است که تضعیف ارکان پیشگیری از جرم زمینه بالا رفتن و افزایش جرائم را هموار می‌کند. این نتیجه‌گیری مکتب شیکاگو در همه جوامع و محلات قابل تامل است.

بدین ترتیب ملاحظه می‌شود که در نظریه شیکاگو:

۱- بزهکاری اطفال، ۲- شهر شیکاگو، ۳- یک دوره زمانی

خاص در نظر گرفته شد.

نظریه رابرت مرتن (Robert Merton)

مرتُن یکی از جامعه‌شناسان آمریکایی است که تخصص وی در «انحراف» است (در آمریکا به جای جرم‌شناسی، جامعه‌شناسی انحراف مطرح است). در نظریه آقای مرتن در واقع تا اندازه زیادی از مفهوم بی‌هنجاری دورکیم استفاده شده است.

اندیشه اصلی رابرت مرتن

مرتن معتقد است که در هر جامعه‌ای و بویژه در جامعه آمریکا ما اهدافی داریم که در مقابل افراد ترسیم می‌شود و رسیدن به آن اهداف Goals (یک زندگی مطلوب و آرمانی) مورد نظر همه است. Means ابزارها و وسائلی هستند که افراد با کاربرد آنها می‌توانند به این اهداف برسند.

اهداف آرمانی در فرهنگ هر جامعه مشخص شده، اهداف بنابر زمان و مکان در تغییر و تحول است. در فرهنگ بدیهی است که مثلاً توفیق اجتماعی، تحصیلی، سیاسی، اقتصادی و ... به عنوان هدف آرمانی مطرح می‌شود. در کنار اینها جامعه یک سری ابزار و وسایل مشروع را برای رسیدن به این اهداف ترویج می‌کند: کار، تحصیل، کوشش، تعلیم و تربیت، اخلاق، تقوی و ... به موازات متفاوت بودن اهداف در مکان، ابزارها هم متفاوتند. مرتن معتقد است که جامعه امریکا، جامعه‌ای است که رسیدن به اهداف آرمانی در آن رویا نیست و همه می‌توانند به آن اهداف برسند و رسیدن به آن اهداف مستلزم رسیدن و دست یافتن به آن وسائل است که برای نیل به آن اهداف پیشنهاد می‌شود. آیا با توجه به تنوع و مراتب مختلف اهداف، همه شهروندان امریکائی می‌توانند از طریق ابزارهای پیشنهادی و رسمی به آن اهداف برسند؟ آیا امکان کسب پول، امکان تحصیل و ... در دسترس همه هست؟ آیا امکان رسیدن همه با کار مساوی به آن اهداف رویا نیست؟ به اعتقاد مرتن با توجه به بافت جامعه امریکا شانس‌ها و درجه رسیدن به اهداف به طور مساوی میان شهروندان تقسیم نشده و طبیعتاً روش مطلوب برای رسیدن به اهداف پیروی از ابزارها و وسائل مشروع قانونی است با کسانی که با توسل به طرق قانونی اهداف بالا را نشانه می‌گیرند، کاری نداریم. اما در جامعه‌ای مانند امریکا که رسیدن به پول از عوامل پیشرفت جامعه است و این پول و ثروت که اصولاً باید وسیله باشد، خود تبدیل به هدف شده، آن هم یک هدف آرمانی. توفیق مالی، ثروت و زیاده‌طلبی به یک هدف والا و هنجار تند تبدیل شده است. از طرف دیگر رسیدن به این هدف برای همه میسر نیست. لذا افراد ناچار می‌شوند به ابزارها و امکانات دیگری که لزوماً هنجارمند و قانونی نیست متوسل شوند. به عبارت دیگر از سوئی تبلیغ این موضوع که همه برابرنند و می‌توانند به این اهداف برسند و از سوئی دیگر تحریک و تشویق افراد برای رسیدن به این اهداف یعنی ترویج چنین الگوهائی و از سوی دیگر نبودن ابزار کافی

برای نیل به این اهداف در دسترس همه یعنی عدم برابری افراد در عمل با هم، به نوعی، بی‌هنجاری ایجاد می‌کند. می‌رسیم به «تعبیر و برداشت مرتن از بی‌هنجاری» از نظر وی دو نوع بی‌هنجاری به وجود می‌آید:

۱- بی‌هنجاری محرومان و ۲- بی‌هنجاری ثروتمندان

«بی‌هنجاری محرومان به این دلیل است که این قبیل افراد به ابزارهای رسمی صعود و موفقیت دسترسی ندارند یا دسترسی‌شان محدود است».

«بی‌هنجاری ثروتمندان ناشی از این است که افراد قوی و ثروتمند و با نفوذ همواره هدفی بالاتر از هدف دیگر را نشانه می‌گیرند. ولی این زیاده‌روی و زیاده‌طلبی در عمل است. چون ابزارهای مشروع را برای رسیدن به آن هدف اجتماعی ندارند». یعنی این بی‌هنجاری ناشی از زیاده‌طلبی ثروتمندان است.

مرتن معتقد است با توجه به فاصله میان اهداف و وسایل، انسانها واکنش‌های مختلف نشان می‌دهند. مثلاً بعضی از افراد که برای رسیدن به هدف، امکانات مشروع در اختیار ندارند، از آن صرف نظر کرده و بعضی به طرق غیر قانونی متوسل می‌شوند. بنابراین با توجه به واکنش‌های افراد در جهت انطباق خود با شرایط موجود یعنی ایجاد فاصله و شکاف میان اهداف مورد تبلیغ و وسائل قانونی، افراد به پنج دسته تقسیم می‌شوند:

۱- واکنش مبتنی بر اطاعت و پیروی از قوانین

۲- واکنش مبتنی بر خلاقیت و نوآوری

۳- واکنش مبتنی بر رعایت تشریفات و آداب و رسوم عرفی

۴- واکنش انفعالی یا مبتنی بر منفعل شدن

۵- واکنش مبتنی بر عصیان و سرکشی و شورش

این پنج تیپ واکنش در واقع از طریق ترکیب واکنش‌های متفاوت یعنی قبول یا رد شرایط موجود از یک طرف و از طرف دیگر ابزارها و وسائل قانونی موجود، از یکدیگر جدا می‌شوند.

سنخ شناسی، تیپولوژی یا گونه‌شناسی مرتن درباره واکنش‌های مختلف نسبت به فاصله و شکاف میان اهداف و امکانات (وسایل)

نحوه واکنش فردی انطباقی با شرایط موجود اهداف فرهنگی و وسائل و امکانات رسمی و قانونی

واکنش اطاعت و فرمانبرداری (قانون گرائی) مثبت + مثبت +

واکنش نوآورانه - مثبت + منفی -

واکنش مبتنی بر رعایت آیین خاص ritual منفی - مثبت +

واکنش انفعالی (دست از رقابت و تلاش می‌کشیدن) منفی - منفی -

واکنش عصبان گر (سرکشی، شورش) مثبت + و منفی - مثبت + و منفی -

از نظر مرتن تنها «واکنش‌های مبتنی بر اطاعت از قانون» است که «افراد هنجارمند» را تشکیل می‌دهد. اما چهار گروه بعد از مرتن افراد بنوعی منحرف تلقی می‌کند. در مورد «نو آوران» مرتن معتقد است که این شامل افرادی می‌شود که بلحاظ موقعیت اجتماعی و نفوذ نسبی‌شان همواره درجات بالاتری از اهداف را تعقیب می‌کنند. بدون اینکه همزمان امکانات لازم برای نیل به آنها را داشته باشند. اینها «بزهکاران یقه سفید» هستند. (مثلاً از طریق تشکیل گروههای فشار نماینده مجلس و رئیس جمهور می‌شوند). اشکال این جرائم متفاوت است. اما قاعدتاً بزهکاری و جرائم توأم با حيله و نیرنگ در این دسته قرار می‌گیرد. سومین دسته افرادی هستند که امیدی برای رسیدن به اهداف بالا را ندارند. طبیعتاً اینان افرادی هستند که چون در این کورس یا مسابقه و تلاش و پویای اجتماعی شرکت نمی‌کنند، اگرچه مرتکب

جرم و متوسل به روش‌های غیر قانونی نمی‌شوند، اما به نوعی منحرف تلقی می‌شوند. زیرا واکنش‌شان طبیعی نیست. بلکه «منفی و عرف گرا» است تا قوی.

چهارمین دسته کسانی هستند که اصولاً «حالت انفعالی» را در پیش می‌گیرند. اینان از نظر جرم شناسی منحرف هستند. در پاره‌ای از قوانین با آنها بعنوان مجرم برخورد می‌شود. ولگردان، معتادان، دائم‌الخمرها، روان‌نژندها، حاشیه نشینان و کلاً کسانی که از جامعه و فرهنگ‌شان بریده‌اند، «غیر اجتماعی» هستند. این حالات، حالات خطرناک و زمینه ساز ارتکاب جرم است. لذا در بسیاری قوانین کیفی تأسیس جدید اقدامات تامینی شامل این افراد می‌شود.

پنجمین گروه افرادی هستند «ضد اجتماعی». افرادی که طیف وسیعی را در بر می‌گیرند. اینان ممکنست وسایل قانونی را برای نیل به آن اهداف فرهنگی داشته باشند. اما یا آن اهداف را قبول ندارند یا در جهت معارضه با آن برمی‌خیزند. این افراد با جلوه‌هایی از جامعه مخالفت می‌ورزند. لذا انگیزه آنها خصومت با جامعه و فرهنگ است.

بنابراین ملاحظه می‌فرمائید که در دیدگاه مرتن، حالت بی‌هنجاری چه در میان محرومان و چه در میان ثروتمندان، بیشتر واکنش‌های ناشی از مسائل روانشناسی فرهنگی است تا مسائل اقتصادی و بیشتر ناشی از عدم پیروی از فرهنگ اجتماعی و الگوی رفتاری یا (Cultural Pattern) الگوی فرهنگی است که مطرح و رسیدن به آن تشویق می‌شود، بدون آنکه امکان رسیدن به آن برای همه میسر باشد. بهر حال مرز بین این طبقات مطلق نیست و ممکن است حالات بینابینی وجود داشته باشد. از نظر دورکیم عدم احساس وابستگی به یک هنجار و ارزش جرم‌زا می‌باشد.

سیاست جنائی تقنینی، یعنی برداشت قانونگذار از سیاست جنائی. تدوین سیاست جنایی بوسیله قانونگذار.

جامعه‌شناسی جنایی ۴۳۱

سیاست کیفری: به اجراء گذاشتن و اعمال نهادها و تاسیسات مختلف حقوق کیفری. (قوانین کیفری، دادگاهها، زندانها، و ...). سیاست کیفری رشته‌ای کاربردی است و مقابله صرف کیفری با جرائم است.

سیاست جنائی رشته‌ای است که در قلمرو سیاست اجتماعی هر جامعه قرار می‌گیرد. **Crime Control Policy**

سیاست کیفری مفهومی مضیق و بخشی از سیاست جنائی است. **Penal Policy**
سیاست جنائی برای کنترل و مهار جرم از ابزارهای حقوق کیفری هم استفاده می‌کند. **Criminal Policy**

سیاست جنائی عبارت است از خط مشی سنجیده امر کنترل و مهار جرم.
سیاست کیفری، رشته‌ای است که در قلمرو «سیاست حقوقی» هر جامعه قرار می‌گیرد. **Criminal Justice Policy**

سیاست جنائی قضائی یعنی برداشت قضات و مسئولین قوه قضائیه از قوانین و مقررات و ابزارهای قانونی سیاست جنایی.

سیاست جنائی مشارکتی یعنی برداشت مردم از پیام قانونگذار، مجازاتها، جرم و در یک جمله طرز تلقی و برداشت مردم از سیاست جنائی و شرکت آنان در مبارزه علیه جرم. مردم از دو طریق با جرائم مبارزه انجام می‌دهند:

- ۱- از طریق خودجوش (مثل آیین فصل در خوزستان، آیین خون‌بس در لرستان).
- ۲- از طریق سازمان یافته. خود مقنن و دولت برای مردمی کردن دستگاه عدالت کیفری حضور مردم را در دستگاه مزبور تسهیل و قانونی می‌کند (مثل خانه‌های انصاف در روستاها در گذشته). یا حضور ضروری یک شخص عادی در کنار قاضی حرفه‌ای در دادگاههای اطفال در بعضی از کشورها. یا مشارکت مردم در مرحله اجراء مجازات مثلا در رجم) ...